

و کاف پاره بصا و هین و کاف عربی و صک از یک به تبدیل چیم پارسی بصا و مهمل و ماستق از ماشه تبدیل بقاف و طابق از نا به تبدیل بقاف
فوقانی و با بطلان و قاف و ورم زیادت حرف چون و بیاج از ویا بروزن زیبا قاشی باشد از خیر الوان و کنایت از ویدار خوبان
هم هست و فعل از فعل نوع از و و نه باشد و اصل آن فعل است در عربی و پارسیان عین آخر حذف کرده لغت گویند سوم حذف
چون نشا بکسر اول و ثانی با ف کشیده لفظی است که از اعراب شامل گویند بکسر سیم و نشا سسته را هم گفته اند که از آن پالوده بر همین
در برهان و نشا ف با فتح کفک شیر و نشا شسته شیر کند همچنین است در کشف این قسم است از بدال هم از استا و بدال مهمل که اصلش
استا و گفته اند چه استا بضم همزه در لغت فرس یعنی کتاب و و در و با و مفتوح و و ال مهمل ساکن یعنی در نا آمده پس معنی ترکیبی است
بقلب اضافت در نا کتاب باشد کای باشباع ضمه او متا و گویند و با و بعد همزه مضموم همچنین است در شرح نور اللغات احراری بر
و صحاح کسب صا و محو و حاء مهمل مشد از دو اک و اک معنی عجیب آمده چون در و در عیب بود بدین اسم سستی شده و در عیب است اول
رشته پیکر و ورم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی مثری چیم بسیار خوار می ششم بدر با بی هفتم کثرت ظلم هشتم تناب زوکی نهم دروغ گو
و دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بدوی و بخردی نوشته همچنین است در شرح مذکور چهارم تغییر اعراب چون میدان بکسر سیم و یا معروف
از میدان بر وزن شیطان و دستور و زبور بضم اول از دستور و زبور بفتح اول چه فعلول بفتح فاء در کلام عربت نیامده و در و ان بکسر اول و یا
معروف از و ان بیاجول یعنی در و تو کنا بت شعر و غزلان خیم با اجتماع از انواع مذکور چون بجام بکسر لام از نکام بفتح لام و چین بکسر سین
چیم مشد و از سنگ کل و استبرق بکسر همزه و سکون سین و فتح تا و را و سکون با یعنی در بیاج غلیظ معرب است و در و بیاجی که در آن کار زرد
و پارچه خیرتس و قندز یعنی معرب گفته و در و بیاجی در عربی قریب است در پارسی تصریس است که عبارت از کرد اندین لفظ
عربی و هندیت بر اسلوب پارسی چون طبلیدن و نمیدن و تنگ از تنگ که تا بهندیرا تا فوقانی مفتوح پارسی و کاف عربی را بشارت
مفتوح بدل کرده نون افزوده تنگ شد مقداری از زرد پول باشد با صطلح بهر جای و و آله بوال معنی شایخ از و آله بدال هندی و تنگ
بفتح تا و مشاة و لام مشد و مفتوح و نا هوز از نده بنا هندی کسور و قنداز که بدل از کجی بکسر کاف تا زی مفرس کجی که هندیت سا
گوید است کیشتم ز کجری ایام و همس خوان سیم و ز کسرم سراج اللغه و کای لفظ هندی را بی تغییر پارسی استعمال گفته حکیم سنا
گوید است لنگت کر تر کند فریه میر خردون تر از لنگن به لنگن بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون اول لفظ هندیت یعنی فاقه و طغز
در رساله فرما که کیده هلال پستان انجیر و در تعریف پادشاه کجیان نوشته کن بضم کاف فارسی و سکون نون معنی هنر و جیان معنی را بندک
مربک از و لفظ هندی یعنی لولیان جمع لولی بروزن و معنی لوری است که سر و کوی کوچه و کدای در خانه باشد و معنی لطیف و ناز
و ظریف هم آمده است در هند و استان قجیه و فاحش میگویند بع عربی گوید است گیت خوانت زبیره قوال و کی رخت زحل « ابدارت ارسا
و خواصت آفتاب « کیت بکاف عجمی کسور و یا معروف و تا فوقانی لغت هندیت و آن در اصطلاح معنیان هندی نوعی است از خوار
و کمال علم آن قدماء اغانی هند را بوده و درین زمان متروک و نا ما مورس است و متاخران بجهت استلذ از سماع هجرت را و در پرازان
مست که زدند و کینند و اضع قول و ترانه امیر خسرو دیلوری است و اضع در بدال و را معین بضم اول و سکون ثانی و با عجمی مفتوح و و ال مهمل

راجه مان گوالیاری است و یکی میم مشهور و کاف تازی مسور و یا معروف لغت هندی است بمعنی کس و نسیان بنویس اول مفتح
بیاض تختانی زرد و سبزه نام ماه بیستم از سال در میان دان مذمت مانند آفتاب است در برج حمل شرح میرزا جان فائده
در سراج اللغات آنک بفتح همزه و سکون و کاف فارسی نشانی که بزبان در پارچه کنند برای حسابی که پیش ایشان داشته تا
گوید پست از سخن تاثیر ما از لفظ نامی انتخاب است بسته نامی خوش قماش پس از آنکه آورده است و قافیه غزل رنگ و رنگ است
و بخاطر سرفه رسد اینجا همان آنک که در هندی کاف تازی در اصل معنی در قوم اعدا است و بزبان هندی موافق قرار داد خود یک چیزی
مقرر نمایند موافق آن حساب کنند و آنرا آنکست و آن کاهی لفظ باشند و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح است مثل
سنگ و کشتی شاعر خود در ذیل قوافی کاف فارسی آورده پس مغرس باشد و ظاهراً توافق ساین باشد چرا که در کلام قدما مطلقاً به معنی بنظر نیامده
معنی مانند اکثر لغات در فارسی و هندی چند وجه است اول توافق است و آن کاهی بعینه بود که همان لفظ که همان معنی که در پارسی است در هندی
نیز باشد چنانچه کلال میگوید که هر دو زبان همین معروف آمده کبی بفتح کاف تازی و ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموماً میمون سیاه
خضرم و بزبان علمی هندی نیز میمون را کبی میگویند و آنجا نیز نسبت به باومی کلال بفتح کاف تازی بر وزن جمال تارک سرت که ما بین فرق سر و
پیشانی باشد و در عربی مانند کبی اعضا و حیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه کرده که در کاسه کرا میگویند یعنی شخصی که کوزه و
کاسه کبی و عالی سیاه و در عربی فخر گویند و بزبان علمی هندی و سستان هم کوزه که را کلال گویند و بفتح دوم آنکه در یکی از این زبان آنک تغییر یافته باشد
در حرف مثل ده و دس که در معروف است اگر سین در هر دو زبان به مبدل شود مانند ماس و ماه که در عربی شهر گویند یا در حرکت مانند نیکو که هندی بنویسند
و یا بی معروف و فتح کاف و در پارسی بی مجهول و در مجهول است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه در شرح
نیت و کاهی در بر و نسبت عموم مخصوص بود چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی کل است در فارسی کل مخصوص کاهی نسبت جزو کل چنانکه آنکست که
بتا هندی در هندی بمعنی سر اهام است و در پارسی آنکست مطلقاً و همچنین لفظ بدن که بمعنی بر و صورت است و در پارسی بمعنی تمام تن لیکن در
لفظ عربیت و کاهی کبی و زیادت بود در هر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و کاهی اختلاف در کیفیت حروف بود
مثل لفظ اشتر که بتا قرشت است در پارسی بعینه و هندی بتا هندی که لفظ آن بر غیر هندی دشوار است بمعنی مذکور سوم اتفاق است
چنانکه لفظ جاز که در هر دو زبان بمعنی کنیست که بدان جنس خاشاک را گویند لیکن در هندی چهار وجه مختلف تلفظ است و را، هندی
ما خود از چهار تا که بمعنی رفت و رویت و در پارسی مخفف جازوب و چون این قسم اختلاف موجب تفاوت میکند و چنانکه در تلفظ اشتر نوشته
آمده این هم اشتراک باشد چهارم تغریب است چنانکه لفظ آنک که اصل لفظ هندیست و فارسیان میگویند که گذشت استعمال نموده اند این اکثر
بنابر ضرورت باشد و این عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین معلمان را غلط واقع شود چنانکه کبی
اکاشی گوید پست سر را بچپرتان بگفت سنگ بود که بر شیشه نه فلک بود و حال آنکه سنگ اول با آنکه کاف مخاطب تلفظ
بهما است بکسر اول بمعنی شیر و سنگ دوم بفتح اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ بروج که در اشعار طاهر بفتح با و سکون را اصل
و فتح و واقع شده بمعنی شهری که نزدیک احمد آباد است و در هندی بروج بسیار مخاطب تلفظ بهما و فتح را، هندی بضم الترام باشد

چنانکه در اشعار ملاحظه که الفاظ مبنی را عمداً در اشعار خود آورده بی ضرورت و غیره ششم نهمید است و این اصطلاح فقیر است
و آن آوردن الفاظ فارسی است و در زبان مبنی چنانکه الفاظ فارسی که در وفات مبنی نویسنده مثل روزنامه و دریافت این امر
خیلی متبع میباشد که کار هر کس نیست مگر چیزی که خواست خدای کریم و هدایت کرد بصراط مستقیم فصل در بیان چیزها که علاقه بعلم خود دارند
اگاه باشک عرامل مع عامل است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کابل معنی میانه و در شان که جمع شود بر کواصل گفته
جمع عامله است بمعنی عمل کننده و معمول خود بنا بر قول عبدالقادر بن عبدالرحمن جرجانی صدستند و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی ای منسوب
بنظردوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوامل لفظی و قسم اندیکی سماعی که موقوف است و استنق آنها بر سماعت از عربی و مع قیاسی
که قیاس و عقل میداند آنها را پس عوامل لفظی از آن صد بود و یک استند و عوامل لفظی قیاسی از آن هفت اند و عوامل معنوی از آن دو است
چنانچه در مثنوی و حاکمه پس این عوامل لفظی در عربی قبل معمول اکثر بعد آن اقل می آیند مثلاً گویند بر فاعل مرفوع است و مفعول منصوب و بر
مضاف الیه جرجانی معنی هر چیزی که در کلام عربی فاعل یا نائب فاعل فعل باشد مثل و رقع شود پیش دار کرد و مثال فاعل فعل ضرب زید
عمرو پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شبه فعل زید قائم علامه پس زید مبتدا و قائم خبر آن و علامه فاعل
قائم باشد مثال نائب فاعل که مفعول مالم یسم فاعله نیز گویند ضرب زید پس ضرب فعل مجهول است و زید نائب فاعل آن مثال
مفعول حقیقی گذشت مثال شبه مفعول کان زید قائم پس کان فعل ناقص است و زید اسم و فاعل آن و قائم خبر و شبه مفعول باشد و مثال
مضاف الیه بتقدیر حرف جرجانی علامه زید پس جاز فعل است و فون و قایت باشد میان جاز و یاز شکم مفعول جاز باشد و علامه فاعل مضاف
و زید مضاف الیه بتقدیر لام ای زید مثال مضاف الیه حرف جرجانی مرتب زید مرتب فعل و ت فاعل و با حرف جر و زید را مجرور گویند نه
مضاف الیه و تقدیم عامل بر معمول ازین امثله ظاهر است و عوامل در پارسی مجهول میگویند گفت عبدالباسط در رساله خود بد آنکه کلمات
پارسی را از جهت حرکت و سکون حرف یا حرفیکه در حکم حرف آخر بود سه حالت است نخستین متحرک یکی از حرکات تک که فقه و کسر و صحنه
که در عربی نام حرکات سنی است و در لغت و نصب و جر و این را خفض نیز خوانند اسم حرکات معرب باشد هر کف ای حرکات ساکنه را در فارسی نیز
وزیر پیش نامند دوم متحرک در اصل و موقوف در تلفظ سوم ساکن هم در اصل و هم در تلفظ و علامت حرف ساکن را که ختم گویند و آنرا خور
بالای حرف نویسنده بدانکه در پارسی اجتماع ساکنین در محل رساست یکی آنکه ماقبل آخر کلمه ساکن باشد چون گفت و کرد و در حرکات
و جاوید زیرا که کلمه پارسی همیشه موقوف الاخر خوانده می شود و متحرک میخوانند مگر بعضی چنانچه محقریب آید دوم آنکه ساکن بخیر از صورت
اول جمع شوند در یک کلمه و ساکن اول یکی از حرف مد بود که آن حرف علت ساکن و حرکت ماقبلش مرافق آن بود چون دو حقن و کالبه و ختن
و در چنین الفاظ ساکن دوم را متحرک مینمایند و در تقطیع چنانچه در علم عروض ثابت است و اجتماع سه ساکن میشود در آنجا که حرف سوم آخر کلمه باشد
چون دوست دوست دوست که است و است کیست بخت کار و آرد از دوست نیکوست مصباح اکنون باید دانست که آخر کلمه فارسی
را متحرک میخوانند مگر بنا بر پدید آمدن سببی از اسباب که بیان هر یک در چند سبب کرده نمود در چند سبب اول در بیان
مفتوحات بدانکه آخر لفظی که متصل شود بتا خطاب و شین ضمیر فاعل میضمیر متکلم و نون مصدر چون گفت و دل و کرد و شین

و دریم و جانم و آمدن و رفتن متوجه باشد و همچنین با الحاق الف و اله و الهه و الهه و چون کرسا و لغتا و نصیر از الف با حرف دیگر چون مردمان و فرزان
 و خروشان و جوشان و خریدار و کهار و بزرگان و مانند همچنین آخر لفظی که متصل شود با نون و وال جمع چون کردند و گفتند و بزرگان
 و خردستند و ستودیم مشکلم با اتصال ضمیر متصل معنوی مخاطب یا فاعل چون بر دست و گفتمش و همچنین با اتصال کلمه را چون مرا و همین
 شمار با الحاق الف و نون جمع چون تان و شان و مان و نیزه او و بلفظ او و قتی که الف آن ساقط شد بر کلمه را آید چون در او همین طرز
 آخر لفظی که با هم از غیر اصلی بان طبعی شود چون لاله و یکسانه و عاشقانه و زریه و گفته و کرده و در او و فتح زبان مانل بوسط
 میگرد و چون رب سبب در هم در بیان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل یا تحتانی شود و برابر است که معروف باشد یا
 مجهول خواه تنها چون کردی و گفتی یا معروف و مجهول و آتی و روغنی و جان ستانی و زریه و بی و دلی و مانند آن خواه با حرف دیگر
 چون کردید و گفتید و کردیم و گفتیم و زریه و شمیم و شمیم و همچنین با اتصال شین مصدری چون کشش و روشش و برش و نیز
 آخر لفظی که متصل فاعل است شود چون کننده و برنده و بدو آخر کلمه مضاف و موصوف چون دل من و جان من
 غمناک چشم گریان و دل بریان و نیز هر گاه چیم فارسی بلفظ متصل شود چون چید او و دادا کسره زبان میل یا نین کند چون
 رب سبب سوم در بیان مضمرات مانند آخر مطوف علیه که در اول یاد و وسط مصرعه باشد چنانچه در وی کوی بیابان
 برود نیز در آن میل از جمله به شمشیر خنجر بگردد کند برید و در زین شکست و دست در ازا و سر و سینه و پا و دست و در زین
 صنعت لف و نشر مرتب است و تفصیلات در او امل با بیستم آید و بدستور با اتصال تا خطاب بود و بلفظ را دست و حرف
 چیم فارسی با اتصال و او چون توه ترا و تست و چیم فارسی آید و در او ای ضمیر زبان میل یا لا کند مثل رب سبب چهارم در بیان تخر
 در اصل و معروف و تلفظ چون گفت و کرد و غیر آن از صیغ ماضی و واحد فاعل چه گفت و کرد مشتق است از گفتن و کردن
 و نام و ال در مصدر متحرک مفتوح است و در ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو تا ساکن و حرف قبل اینها نیز ساکن سبب پنجم
 در بیان سواکن هم در اصل و هم در بلفظ مثل آخر مصدر مضارع و امر نبی و ضمائر و سین است رابط و کاف تصغیر و او
 این زیرا که مضارع همچو گذشته از ماضی هم کرده گرفته شود پس وال در هر دو جا ساکن است و امر از مضارع گرفته شود چون کن از
 کند و نبی از صیغه امر ساخته شود چون مکن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد و چنانچه درین اسما یعنی خدا و کدا از اسماء
 مقصوره و نیکو و پیاده و لاله و عشقانه و زبان و بزرگان و مانند آن و آخرین اسما در اصل وضع ساکن است و هم ساکن الا آخر
 شود تطبیق التقاء ساکنین در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است و در غیر وقف بجهت چند امور جائز باشد چنانچه در
 خود تا هست در فارسی بلا وقف و بغیر سببی اجتماع ساکنین جائز است پس اگر جانشی اجتماع ساکنین یا سه ساکن شود هر چند
 سکون یکی ازینها از روی وقف بود لیکن تسبیح سواکن مذکور موجب قباحی کرد یعنی حرف ساکن دیگر بان پیوسته و در صورت بنا بر
 رفع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب نقل است حرف متحرک فاصل آید چون کرده ام و خورده ات و برده اش و مانند آن
 و حرف تامل اکثری از سه حرف علت می باشد و گاهی در اجتماع سواکن که باعث قباحی شود حرکت ویند یا حرفی را ساکن مثال حرکت

غنی در لفظ جا است گوید چیت که نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او تلبسه جا است معنی افتد بر جا چشم او و مثال حرف سا قضا صاحب در لفظ
سیده است گوید چیت جان ز شوق تو سیده است بلب صائب به هیچ وقتی به ازین نیت اگر می آید درین بیت ما سا قضا سیده است
و در صورت عدم قیاحت اجتماع ساکنین بلکه تا سه ساکن رود و ازین چون باد و درود و کار و در آورد حسن گوید چیت طرفه سرو کار است که
بر وعده معشوق به ما بر توان بود و تقاضا نتوان کرد و قاعده جانکه آخر مضاف یا باشد وقت اضافت کسره داده شود چون کسره
بهوشی از ناصر علی چیت سیر در عالم پیوستی ما ممکن نیست با نقض یا نیت درین ره که قدم لغز تر است به و مقامیکه یا کلمه کسره مضاف
یا موصوف جمع شود آن پیشند و خوانند و چون یا طوطی درین بیت در لباس نیش شکم ارشاد رسول به فضل حق بهر تو طوطی پس آینه است
و حرف قبل العی که در تنگی وزن سا قضا کسرت متحرک بحکمت آن الف شود در مصرع اخیر این بیت نظائر اعراب هر سه الف باید فهمید چیت
نیش شکم علم و عرفان پرور آمده در ارشاد و در ادشادی سر آمده مضاف و موصوف همیشه مکتور باید دانست چنانچه کثرت مکرر
حالتیکه کلمه مقلوب الاضافة را نام موصوفی قرار دهند نگاه آن کسره را از آن بکنند مثلاً است دیدار که آخر مضافش مکتور است مقلوب
مؤدیه یعنی مضاف را که است است مؤخر مضاف الیه که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی بنا نهاده دیدار است بجای یک کلمه بعد از غیر
کسره تا دست نقاط شود ناصر علی گوید چیت در و درون عاشق ناکشته خورشید و چنین در بقا که در و درش ریش و ای عاشق در و درون
ناکشته خورشید اما اینجا که قاف عاشق مکتور خوانده شود بعلمت مضاف شدن در و درون عاشق است که یک کلمه کریده بسوی ناکشته
زلای گفته چیت درین کوشش که خوبی رسته است او است به رخ کبرک ششم ششم است او است به ای ششم ششم است او است و کسره آخر شته از
مضاف شدن است بسوی او است بلکه دوباره کلمات مقلوب الاضافة را اگر پی هم آرند هم رواست چنانچه ناصر علی گوید چیت
که خون تشنه آمد پیش به که چون گل بخت در آغوش خورشید بخت لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافة آید اگر دانید خون تشنه
یک لفظ مرکب نام معین کریده بعد از آن بسوی نگاه مضاف کرد خون تشنه نگاه شد نگاه باز مقلوب الاضافة از اجزا
که خون تشنه کرید نگاه آخر تشنه مکتور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ مرکب نام کسی که نگاه او تشنه خون شده و اینجا که آخر تشنه
مکتور کریده بقاعده است که با وحدت ساکن بود بسبب الحاق با ساکن اجتماع ساکنین بشد پس برای رفع اجتماع ساکنین با سا
شود و این کسره علامت با محذوف باید دانست چنانچه در مقام خود مذکور است و حکم اعراب اضافت بیانی فارسی که در مضاف
الیه جز بیان مضاف چیزی تفاوت ندارد همان حکم اضافت مذکور است چنانچه گویند بحر اشک که از بحر اشک مراد است چیت که معترف
اشک بحر مغفرت است به محیط رحمت حق موج دامن تراوست به محیط رحمت همان رحمت است به چیز دیگر و اگر از آخر مضاف حرفی افتاده
باشد جمله بران رقم نمایند برای دلالت بر تعذر کسره ناصر علی راست چیت چه تخمه بند جهان کشته زنجیری به که تا بهم زده چشم عالم
در کوی به بر ناله زده کشته جمله باید نوشت برای دلالت کردن بر حذف یا نسی که بدان مضاف کریده و در ششم است که پیش ازین
که شت همین قاعده معلوم باید کرد و اگر مضاف با را بصیری ضم نمایند برای رفع اجتماع ساکنین الف وصل میان تا ضمیر میداند
چیت سید ما غانه مرزق آینه ام را رنگ به حسن یکتا کف کثرت آغوش عده در لفظ آینه ام الف وصل باید دانست و مثال یا کلمه

مصنف باالف وواو پیدا نماید و در بوی و بای این دو مصرع یا شمس ع لوی گفتارش قدم از غنچه کشاید بر طبع های درویش بر نیک
بودی با و کسره آخر حرف تشبیه ساکن ماقبل مضمرم اگر چه مصنف باشد نیز خوانده نشود مثل مجروحین و جو سعیدی خواندند مشرق حسب احتیاج
که مجروحین مجروحان را میگویند و در وقت تشبیه چون کافه سیرتای می کشد و غنچه چنانچه شکست کوبید است سخن شدم از بسکه گفته است
چون کبتین درغ تو از شجاعت مرا و ای مثل کبتین پس ملامت حرف تشبیه است مکسور یا بیستی نه که چون را که حرف تشبیه است درین بیت اگر چه
شعر پیشین فک کسره اصناف را روا داشته اند اما سخن از این جمله عجیب و مانند بر چند ضرور باشد لوی روم فریاد است که خدا خواهد که
پرده کس درو امیلتش از طعمه پاکان برود درینجا بجز با طعمه با پرده مکسور خواندن معتد است برای وزن و تفصیلتش در بیان اصناف کس
و بعضی جای با الفاظ بشرط اصناف گاهی شده که بی محقق خوانده شود چون فرود غنچه شکسته و زدن و در حد و خط و مانند آن و بعضی جاها از بس
تکرار استعمال آن کسره اصناف محذوف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحب دل و صاحب کلاه و
صاحب نظرو مانند آن حافظ فریاد است دل میروزد و ستم صاحب دلان خدا را در و اگر راز نهان خواهد شد آشکارا به سعیدی فریاد است
آنروز که خط شاد است بوره صاحب نظر از نظر بر اندت و لفظ زره را در قطره را بلکه لفظی که آخرش با باشد بعضی کسان بلفظ اصناف
روا داشته اند لیکن درین بیت ناصر علی معینش هیچ بگویم تو از شدت هر ذره خاک چشم بر اهت نشسته است به هر قطره اشک
و در کفایت حدیده است ای خاک با هر ذره و اشک با هر قطره خویش منظر تماشای است و درین بیت بیدل نیز در میان شیشه و زهر
اصناف نیاید خواند است بغیض دیده تر شیشه ای اثر باشد به تو ساز میکره کن ما و این دو شیشه شراب به ای شراب دو سینه یعنی
دو شیشه خمر مقدم و شراب مبتدا مخر که بسبب تقدیم خمر تخصیص یافته و جایی حسب ظاهر تحت فک اصناف دل بی تا مل منزل در اشعار
استادان اختراع کند و حال آنکه چون بتبعی در یافته شود خطا خورد را قائل شدن ضرور افتد چنانچه ناصر علی کوبید است ازین زندان
مخروج صدائی بر بخیزد و سر آسمان یک حلقه زنجیر است پنداری با ظاهر اصناف حلقه زنجیر معلوم می شود اگر چه مقتدا مان ای
چندان عیب میدانند ما چون در متاخران جایی بنظر نیامده باعث تردد خاطر کردیم چون لغو در یافته شد معلوم کردیم که یک حلقه زنجیر
مقلوب الاضافت نام موصوفیت یا زنجیر را خبر باید گفت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و وزن ما بعد حرف علت
ساکن را خبر علت صفت و اضافت و مرکب شدنش بضمائر و غیره متحرک نباید خواند چون در بیان و خون و درون چنین چنین و مانند
و اکثر جاها در مشهوری شریف قاصدا بالف زائد و حقیقه یا تنوین را بحقیق آورده چنانچه درین ابیات قاصدا زید ایم از چرخ بلند تا شکسته
بر من تنیده بشنود ای دوستان این دوستان با حوز حقیقت نقد حال ماست آن و اعراب الفاظیکه ترکیبش بدو وجه مربوط
است آنچه مطابق سباق کلام ماقبل و مابعدش باشد فهمیده باید خواند و اگر چه در وجه درست آیند نیکو تر چنانچه درین غنچه است
دل بجائیکه شناسانند محرم بند مدعا نبوده اینجا هر دو وجه درستی دارد دل را بهر دو مصرع فاعل یا در مصرع اول و ثانوی مصرع ثانی
و محرم و بند با هم مصنف و مصنف الیه پس بطریق اولی آخرین مکسور و بطریق ثانی موقوف باید خواند همچنین است در رساله عبدالباسط
فصل در بیان مقدمات زمان میان آدم و محمد و انبیا و دیگر عمر ایشان علیه و علیه الصلوة و السلام از وهب بن منبه مذکور است که

بیان آدم و طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و چهل و دو سال است میان طوفان و وفات نوح صد و پنجاه سال و ابراهیم هم دو هزار و
صد و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتاد و دو سال و در اوستا میان او و موسی علیهما السلام
هزار و دویست سال پس منقطع شد در سن بعد عیسی تا وقت محمد علیهما السلام و در میان این دو تا قدرت و نامیده شد این زمان بخت
برای اینکه دین کهنه و ست شده بود تازه گفت میان اینان با صد و شصت سال و کلبی گفت با صد و چهل سال و گفت شصت سال
صحاگ گفت که در بین منبه گفت بود میان این دو تا شصت و سیست سال همچنین است درستان فقیه ابی اللیث و عبد الرحمن جامی در ترویج
النبوه چنین فرمود که از وقت محمد تا عیسی علیهما السلام شصت و یک سال بود و از عیسی تا او دو هزار و دویست سال و از او تا موسی
با صد سال و از موسی تا ابراهیم هم هفتاد و چهار سال و از ابراهیم تا نوح هم هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم هم هزار و دویست
چهل سال که جمله شش هزار و هفتاد و پنجاه سال باشد محمد تا ششمین محمد قاسم نعمانی از روی مذہب و نقشبندی از روی مشرب
بر روی از روی مشتاق و خشتانی از روی مولد در شاہد الاصفیا فرمود حاصل ترجمه است که در دنیا از خلق ابی البشر آدم هم تا روز
قیامت بر قول اکثر از علما اسبوع واحد است از ایام آخرت ای هفت هزار سال و بعضی اکثر است از آن و لیکن جمہور معتقدین میکنند این سالها
بلکه تقویض کنند اینها را بسوی مسلم الله سبحانه و تعالی این متفق اند بر اینکه آن ختم نبوت نبی است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم منقطع شود
مذت دنیا بعدی یکمتر از دو هزار سال بر قطع و یقین و اختلاف نمود در سالهای فاصل میان رسول گفته شده روایت از روایت بن
منبه رضا چنانچه قبل ازین مذکور شد همچنین اختلاف کردند در عدد انبیاء گفته شده که بود در صد و چهار و بیست هزار لیکن مختار عدم قیامت
و گفتند ایشان صد و سیزده رسول اند برای چیزی که آمد از نبی صلی الله علیه و سلم که فرمود مرا صاحب خویش از روزی که شمار عمر و مرسلان رسید
و لیکن مذکور است از ایشان در قرآن بتسمیه یا بقصه نیت نبی اول ایشان ابوالبشر آدم عمر و بود عمر او نه صد و شصت سال
کرده شد بلکه در تاج القصص است که وقت انتقال هفت هزار و سیزده و در جمع شده بودند یکایک یکایک را در کنار یکدیگر و پیرو میگرد
و میکردند و نیز در شاہد الاصفیا فرمود وفات یافت بعد آدم عمر هفتاد و شصت سال بجهه و بود عمر فرزندان شصت عم نه صد و دوازده
سال و عمر ادریس و تیکه مرفوع شد با آسمان شصت و دو سال و بود عمر نوح هم هزار سال یکمتر پنجاه سال و در دفن شد بیت المقدس و نگاه
مرد نوح عمر فرزندانش سام چهار صد سال و زنده ماند بعد و در صد سال و عمر بود عم یکصد و پنجاه سال است و گفته شده چهار صد و چهار و بیست
سال بحضرت و عمر صالح هم یکصد و شصت و شصت سال است بلکه معظم و عمر ابراهیم الخلیل هم یکصد و پنجاه و بیست و شصت سال است بقدر بعضی
و عمر اسمعیل هم یکصد و هفت و بی سال مرد بعد از خود هفت و بی سال بلکه معظم و عمر یعقوب هم یکصد و هفت و بی سال و عمر اسحاق
یکصد و شصت و دو سال و عمر یوسف هم یکصد و بیست سال و عمر موسی هم یکصد و بیست سال و این چهار و دو طوطی هم دفن شد بقدر بعضی و بود عمر
هشتاد و شش و عمر شعیب هم دو صد و چهار و پنجاه سال است بلکه معظم مرد بارون عمر قبل برادر خود موسی بیست و دو سال از صد و بیست سال در ترویج
بکسر تا معنی بیان و بود عمر لوط هم بیست و شش و بیست و شش سال و عمر ابراهیم هم بیست و شش سال و وفات یافت بقدر بعضی اما عمر ایلیاس و خضر پس گفته شد
که عمر این دو در آن شود تا قیامت اما یونس بن متى دفن شد بعد از کوفه و رفته شد بیان مدت عمرش در کتاب ما آنا عمر او دو صد و بیست و شش سال و عمر سلیمان

عم نسیف و پنجاه سال و درین سنجیزه ارتقا نوس و عمر ایوب عم سه شصت سال و درین شد بحوران و عمر ذکر تصد سال است و عمر عیسی عم بن ذکریا
بیخ و در سال بیست و هفت و بود ولادت عیسی عم بیخ و شصت سالیکه گذشت از سالهای سکندر و عمر ایشان وقتیکه مروج شد
با سمان نسیف سال بود و ملک گذر بعد نزول از آسمان بزین بیخ و در سال و درین کرده شود پهلوی نبی ما علیها السلام و وفات ایشان
ایشان مریم صدیقه بعد از شش و شصت سال از روز زاده و صد سال بود عمر فزلی الکفل و این است بیخ یا حسین عمل بر قول بیخ و مرغان
سال و عمر شصت و یکم سوره شتا و سال و عمر عزیز بیخ همین مصلح تصد سال و الله تعالی اعلم است بحقیقت حال اینست چیزی که ذکر کردیم لیکن صحیح
است شود تعیین عمر اکثر ایشان و درین بعضی ایشان چیزی که اعتماد کرده شود بر این چنانچه اشارت کردیم و این ابن اثیر و جامع الاصول و فوکر
شد در تنزیل لفظ اساطیر بیخ همه جمع بسط و مراد از ایشان احدی یعقوب عم یا در این ایشان و در راه احدی و ان گمان اند که بود
همان انبیا و نیز مذکور است در قرآن شریف از ام سالف نسیف و بیت ولی از نساور حال آثار حال از ایشان است لقمان و پیداشد
بصر تقریبه سودان بود از اولاد حواریان و ابوب عم یا خاله ایشان و جمهور بر این اند که بود حکیم بود نبی زنده ماند تا که یاقوت از اولاد علیها السلام
بود که فخری پیدا و قبل بعثت ایشان از آنهاست طالوت و آن نیز بود در عهد داود و از ایشان است اصف ابن برخیا بود وزیر سلیمان
عم از ایشان است مومن آل فرعون که شمشیر بر سر ایشان شمعون و زبیر عیسی علیه السلام گفته شد که آن بود نبی از ایشان است حبیب بخار
الطای که بود از اصحاب شمعون از ایشان است یهودا از نبی اسرائیل که بود برای برادرش و در جنت از آنکور و خرم از ایشان است ذوالکر
و جمهور بر این اند که بود نبی اختلاف کردند در زمان گفته شد که بود موسی و گفته شد که بود یونس در عمر او گفته شد که مراد از بیخ و نیز سال
گفته شد غیر این اما از اصحاب کعب پس ایشان هفت مرد اند بر اصح بود و واقعه ایشان قبل رفع عیسی عم و گفته شد بعد ایشان و این
در زمین دمشق است و از ایشان است تبع می جمیری تا هشتی مضموم بود بعد موسی ایمان آورد به نبی ما قبل بعثت آن صلی الله علیه و سلم
نسیف و نیز ارسال اما نسیف بعضی از ایشان است خواهر مریم که سابق شد ذکر این دو تا و مادر مریم حبه و دخترها قریظا و قاف مضموم و ذال
نقطه دار در آخر و خاله مریم ایساع یا ساکن بعد هجره کمسور یا در بیخی عم است و در دختر شعیب عم کی مسمی بصفر ادرم صغیر تصغیر
خواهر مریم و مادر موسی بود خاله بسیار و سخانی و حادیم بنت لادی بن یحویب و شهور است که بنوست یعنی نو خاند و الله اعلم و ساره زوجه
ابراهم عم بود مادر اسحاق و فات بعد خلیل عم و اسید زوجه فرعون قتل از او چشم تا ترک کند ایمان را موسی علیه السلام و در مقبره
سلیمان علیه السلام وفات یافت قبل ایشان و الله و انما است بصواب تمام شد کلام و موسی علیه السلام برادر شاه عبدالعزیز بود
در سال تاریخ از تاریخ طبری نویسد ترجمه اش اینکه بر ستمیکه غلبه فراسیاب بر بنو چو بود در زمان موسی علیه السلام و بود کعباد در عهد داود
عم و بود ظهور طبقه کیان در حالیکه اول ایشان کعباد است که در مدت شصت و چهار هزار و در تقویم تاریخ نوشته که ابتدا ملک
بخت نصر در سنه یک و چهل و شصت و چهار است و در تاریخ بیت المقدس است بدستیکه بخت نصر بود امیر سب فارسی که
کرد موسی سلطنت را کسر و ابتدا ملک شصت و چهل از دست تخریب بیت المقدس بنا برینست هفت و شصت و شصت و چهار
هزار و در تاریخ موسی بصرح الدلالات نویسد در سنه دو هزار و در صد و چهل و در ابتدا دولت پدید آید این طبقه اولی است از ملک فر

دری است ششست و ما هفت هزار و هشتاد است و الا چهار هزار و هفتصد و شصت و بیست و چهار و نهصد و درین اختلاف است
و همچنین است درستان فقیه ابواللیث ذکر اثلاث قرآن و اربع آن و نصف آن روایت است از حمید عرج که
نصف قرآن در سوره کهف است و نزدیک آیت انک انک است تطبیح معی صبر که بعد از کیف نصیر علی ما لم تحط به خیر اواقع است و گفت
غیر از نصف قرآن نزدیک قول خدا انک است تطبیح و تمام شد نصف قرآن و قول خدا معی صبر در نصف ثانی است و بعضی متقدمان گفته نصف قرآن در
سوره کهف است و نزدیک قول خدا که لم تطف است لام وسط در نصف اول است و طواف در نصف ثانی و بعضی گفته نصف نزدیک قول که لم
تجعل لک خراجا جماعی گفته از قرآن نصف نزدیک قول خدا که قد جعلت شیئا لکرا است و نزدیک عا در نصف نزدیک آخر سوره کهف است
و روایت از بعضی متقدمان که ثلث اول منتهی شود بسوی قول او در سوره توبه و تعد الذین که هو الله در سوره سبب و ثلث ثانی
در سوره عنکبوت نزدیک قول خدا تعالی که الا بالقی حی اسن است و نزدیک عامه ثلث اول نزدیک قول خدا تعالی که طبع الله علی قلوبهم فهم
لا یعلمون است و ثلث ثانی نزدیک قول خدا تعالی که ما یعلمها الا العالمون باشد و گفت بعضی متقدمان که ربع اول منتهی شود نزدیک
سه آیت از سوره اعراف یعنی تروهم قانون در آیت و کم من قریه اهلکنا او فجارنا باسنا بیاتادهم قانون و ربع ثانی در موضع
بحسب اختلاف روایات که ذکر شد در ربع ثالث در سوره و الصافات نزدیک قول او قافا منراقتعا هم الی همین در ربع چهارم
سوی آخر آن و نزدیک عامه ربع اول نزدیک سوره انعام است و ربع دوم نزدیک آخر سوره کهف است و ربع سوم نزدیک آخر سوره
و الصافات است و ربع چهارم باخر آن چنین است درستان فقیه ابواللیث باب سوم مشتمل بر پنج فصل با واحد خواند درین
اینما فصل در بیان اطلاق پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم از کجا تا کجا پامیده اند و تحت نفوذ معنی عراق و تعدد زبان باد
که هفت است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بعد عربی بر دیگر زبان و دیگر چند فوائد بدانکه ایران بر وزن پیران و ولایت عراق و فارس در
خراسان و آذربایجان و امرا و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز که بزرگ و صاحب مویب الفضلا که مان را نیز از ایران شمرده و در اول
است ایران نام ولایتی است برین طرف آب امون که همیشه دارالملک طوک کباب عجم بوده است و توران بضم نام ولایتی است بدان
آب امون که بخش قریح بن فریدون آمده بود و امون نام رودی که کناره خوانندم است و همان رود میان خراسان و ماوراء النهر است و در
ایران فرسید چون این ملک را فریدون بنور سپهر بزرگ خورد داده بود و بتوران موسوم شد و نیز در روست ایران شهر بر وزن و پیران شهر نام
اولی است پیر است و در قاموس است عراق بکسر صین بلادیت معروف حد آن در طول از عبادان تا مرسل و در عرض از قوسیه تا
حدوان بضم حا که بندانگشت عروق و چغالی او شجار باین اسم اختصاص یافته یا اینکه مشتق است از عراق مزاده و آن عبارتست از
چونیکه بطبقای در جانب جلوه که کجاست پائین می آید میوزند و چون این بلاد بطبقای ریف و بر واقع شده باین میانند ریف بکسر
زین با کشت و علف و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد بر بقیع با و نشد راهل سیابان یا اینکه عراق بمعنی کما روایت است و آن
بلاد که کناره جلوه فرات آمده لهذا باین نام مشهور گشت یا معرب ایران شهر است بمعنی شجر و درخت خراب بسیار و از زده تمام شد حال
کلام پس بدانکه بعضی متأخران در بار سوسا من جنوز نوشته اند که بار سوسا سیر سلون سامن نوز معرب و او در عهد خود مالک آن مرز بود

و آن ملک به نام او استوار یافته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را با بر سر میگفته اند و آن از دور چون که
روایت میان ما و اندلس و خراسان تا لب فرات که روایت در کوفه و از باب الابرار که نام شهریت از یونان زمین
که سواد بیشتر حکما از آنجا است تا کنون در ریای عمان که مرور بر بحر است و در ریایم و تغیر از زمان هر ولایتی موسوم باسی شده و از پاس
جدگشته اول چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگفتند و آن ملک در شرق استخر بکسره و سکون بین مهل و فتح تا در شت
اصطخر که نام قلعه است از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زبان ظهور سلام بود است است آب و هوای اسپهان
و قری و قصبات آن عراق عرب آن ملک را بفرات هم موسوم کرده اند و در زبان زبده اسپهان بر وزن معنی اصفهان است
و آن شهری باشد در سلطنت در ملک عراق با پارسی اسم آمده است و آن شهر با در قدیم الایام در ایلیه روی گفته گویند و حال از آنجا
خروج کنند و ابتدا قتل عالم از آنجا شود و بر که چهل روز در آن شهر باشد چهل محک شود و هیچ سپاه نیز است و جمع سک هم گفته اند که
کتاب خوانندیم در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند حاصلش اینست که اصفهان است مشرق از نجدی و آن لفظ اسپهان است
و قتی که کرده شد بسوی اسم آن بفارسی باشد اسپهان و این جمع اسپاه است و اسپاه اسم است مر جند را و کتب را و تخفیف کرده
شود پس گفته شود اسپه و جمع آن بفارسی اسپهان است و در قدیم نوید اسپاه و اسپه لشکر و کسب چینی اسپاه و سپه و ازین ماخوذ است
چون شهر عتیقه مرفوع اقامت سپاه ایران بود و در آن سک نیز بسیار میبود و چون که مولف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و الف و نون
برای نسبت است و ازین است سلطان را که مولد شرفش از فوجی اسپهان بود و پارسی منسوب میدارند و از بانی سکا که درین ملک
مردمان بان مکمل شوند پارسی میمانند و عرب این فارسی است و شیخ ابن حجر استقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری و شرح
باب من تکلم بالفارسیه آورده ترجمه اش اینست که فارسی منسوبست بفارس بر عامور و بر یافت پس فوج علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام
و بعضی از روایات گفته اند که فارسیان از پسران بدرام بن ارغش بن ساسان بن فوج عم اندویدرام ده و چند پسر داشته
که ایشان همه سواران و دلیران بوده اند و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم شدند و کیش ایشان
صاحب بودای ستاره پرست پس از آن نقل کردند برین مجرکس و بنیاد آتش کرده بنامند و بودند ایشان در اهل ریاست و سیاست
و حسن مملکت و تدبیر جنگ و نهادن چیزهای اجماعی اول بودند و مرثی را بودند ایشان و با کیزگی و اختراع ترکیب طعام لطیف
و خوشبوئی نیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و بدانکه زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار ازین جمله
است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هر وی است ای منسوب بهرات بر وزن صفات
نام شهریت در ملک خراسان منسوب به سکر بکسر سین مهمل و سکون کاف فارسی و زاء نقطه دار نام گوئی است بسیار طبع از اول
را بلستان باین کلج و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگردد و گویند که رستم زال در آنجا واقع شد است و آنرا سکر
از آنجست گویند و ساکنان را بلستان را بنام آن کرده میخوانند و سکر باین میگویند و بعضی گویند سکر باین معنی است چنانچه
سگستان هم میگویند و عرش سگستان است و آن مخفف سکر ایشان است و عرب سکر باین معنی میگویند و سکر باین معنی است چنانچه

یکی از قری صحفان هم هست و از اولی منسوب بر اول برآه لفظ دارد و از خصوص و لام زوده یعنی زایل بضم باء موجد نام ولایت است
باشند و از اینم روز خوانند و نیز میگویند که زایل ولایتی است که کیلان و مازندران از مضافات است و آنرا از ولستان نیز
نامند صاحب شرح جغنی در مقاله سوم نویسد که صفهان و فارس از ایل در اقلیم سوم واقع گشته و سفیدی منسوب بسفید بضم سین
هس بر وزن چند نیز بنام شیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهر است از ماوراء النهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در زیادت
لطافت باشد و آن بسفید هم قند شهرت دارد و از این شهرت دریا هم گویند و ازین زبانهای چهارگان در دریای مغرب یکدیگر و کلمه یا در لغت و با
ازین قبیل است قول سعدی است بر مختار ساله جی میکند غشع مقری بجز انجی چشم روشن و قوله غشع مقری بعین مفتوح و سکون شیخ هم
یعنی گویند یا معروف مقری بکسر میم و سکون کور مادر زاد یعنی بر مختار ساله که جوانی میکند و کور مادر زاد و خواب نه بیند چشم روشن را و این
زبان کوهی و صحرائین ولایت فارس است که مردم آنجا همین زبان را در شرح و ازین قسم است این رباعی از ادیبی مخ چیلانم
زودیک و چه تر آن روز ترا آدم گذریدگ و نیکویم اچیکو یا اچیکو به شوی بد نامم گذریدگ و مخ مفتوح میم و سکون خا به معنی بود
چسپاق بفتح جیم فارسی و کسر باء فارسی و ضم کاف معنی تابانچ و میم معنی مراد از تدریس بفتح زاء معجم کسر دال اول و یا تخانی ساکن و دال دوم
مفتوح معنی زوی و کاف تصغیر برای شفقت و تر بفتح تاء معنی توقاتی معنی خوب و زاء معجم ساکن مختصر روز و از آدم بضم و ال
میم ساکن معنی مراد که یک بفتح کاف تازی و دال محل کسور و دال دوم مفتوح معنی کردی و کاف برای شفقت اچی بکسر هزه و جیم پار
کسور و یا تخانی ساکن معنی پنجه و کسر بضم کاف تازی و دال ساکن معنی کن و اچی بضم هزه و کسر جیم فارسی و سکون یا معنی انجان و کوه معنی کن
و بد نام بضم میم اول معروف و میم ساکن دوم معنی مراد که یک معنی این گذشته و این رباعی از زبان شخصی ساکن چشیر که بر کز است
ملک کابل شنیده شده سه زبان دیگر که متداول و مشهور است بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول زبان سه پار
که سکنه بلا و بار سس که دار الملک آن استخر است بان تکلم کنند و استخر بگیر و تالاب را گویند و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگ است
بنابران بدین نام خوانند و اول شهر است که کبر مرث ساگره و در عهد شد ادیان بغایت آبادانی رسیده و کبر مرث بفتح کاف
فارسی و یا تخانی بر او شنیده و میم مفتوح برو تازی ترشت زوده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده
گویند که کبر معنی گویا و مرث معنی زوده آمده است و میان متحران کاف تازی و تالاب مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است
در کلام فارسی قدیم تالاب مشهور است و در تفسیر و بی مطور است که سال اول صلی الله علیه و سلم عن میکانیل عم بل قول الله تعالی
تالاب فارسی قال نعم قول الله تعالی حلاله چون کمزاین است خاک سمکا جزا میگوید پیارم خواجه حافظ است که مطرب حرفان این فار
نخواه در قصص حالت اردو پیران پارسا را به کمال اسمعیل است یک کشته کرده فضلت با بنی آدم از آن با غلظه در جان شستی
خاکیان انداخته و و هم در می است که روی در ریاض تفسیر کرده و تفسیر گفته اند معنی که در آن نقصانی نبود و روی باشد مثل سلم
و اکثر رویا و کوه است و پس شکم و شرور و او گویند و شنود روی نباشد و بعضی گفته اند روی لغتی باشد که مکان چند شهر بدان لغتی
گفته و آن شهر بلخ و بخارا و مروه شجان بود و بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر است شهر از خراسان و آنرا قبه الاسلام خوانند

و لقب آن پادشاه است چو با میان بروزن عامیان الکه است میان برات و بلج که میان آن و بلج ده منزلی است و بلج را بدو نسبت بلج نامی
گویند همچنین است در رسی و رخی گفته اند که در ری لغت مردم بخشان است و بخشان بروزن نگارن ولایتی است مابین هندوستان
و خراسان و فرقه آورده اند زبانی را که مردمان در گاه کیان بان شکم شده اند در ری نامند یعنی منسوب بدین پادشاه چنانچه در مندرجات
آردوست و کیان بفتح کاف تازی جمع کی بفتح اول سکون ثانی یعنی پادشاه چهارشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه
پادشاهان بزرگ تر باشد و عربی ملک الملوک خوانند و پادشاه چهار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر را نیز گویند که
از چهار بلندترین کواکب سیار است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه چهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کافوس و
و کیبا و کی لهر اسپ باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیمرت داخل میدانند و آن اول کسی است از فرزندان آدم
که پادشاه شد پس از او کشتی و پوست پوشیدی بلع و طایفه میگویند که در زمان بهمن بن سفیدار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او
می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن سر مردم را و آشنندان زبان فارسی فصیح وضع کرد و در آنرا در ری نام نهاد و معنی زبانیکه بدرگاه
پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند و جماعتی برانند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر
گویند در زمان بهرام دوری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان تکلم شود و این وجه خوبی نیست چه
هر تقدیر که فرض کنند از واضع می باید و وضع آنرا سی در کار است همچنین است در برهان و منسوب بدین که برانیز گویند چون
کبک در ری و این باعتبار خویش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی در ری است و فردوسی طوسی تمام
شاه نامه را بر زبان در ری گفته و الفاط عری و دیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی بفردوسی خطاب کرد که با وجود
او عا و الترام اینکه لغت عربی نیاری درین مصرع فلک گفت حسنت فلک گفت زه و غیر الفظ حسنت که عربیت گفتی گفت که من
تلفظت ام فلک گفته است و آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که اذ اراد ان یشهد امر افیه لین اوحی به الی الملكة المقربین بالفارسیة
الذریة و اذ اراد امر افیه شدة اوحی به الی الملكة بالعربیة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی و فارسی در ری و بعضی گفت که ملائکه آسمان
چهارم بلغت در ری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برانند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر میباید که زبان این
دری باشد موسوم به پهلوی بروزن مشهور منسوب به پهلوی بفتح لام نام پسر سام بن نوح عم است که این لغت از زبان اوست فیض گشته و مع
شبهه بنون بجای پای فارسی و فرقه به بیان آورده که پهلوی منسوبست به پهلوی بفتح پاء پارسی و لام سکون دوم که آن ولایت ری و سپهان
و دیور باشد و پهلوی زبان مردم آن ولایت است و گوی برانند که پهلوی بفتح لام شهر را گویند مطلقا و نواحی اصفهان را نیز میگفته
اند و زبانی را که مردمان شهری بان ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهریسم
میگویند ازین معلوم شود که پهلوی شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی پهلوی را معنی شهر آورد و درین معنی به سپهر برون رفت کاوس شاه
زیر سپهر گشت که در سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم کرده اند پهلوی نامند و پهلوانی
بروزن لن تازی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب پهلوان سسم است و زبان پارسی باستانی را نیز گویند که پارسی قدیم باشد

بع و در کتب احادیث و اخبار مطهر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیای زبان پارسی تکلم فرموده اند چنانکه آورده
اند که روزی آن سرور صلی الله علیه و سلم در شکم طاری گشته بود سلمان فارسی گفت یا رسول الله پدر ما درم فدای تو باد چه جا
داری فرمود که یا سلمان انا اشکم بر در و نیز فرموده اند العنب در دو و لفظ در دو فارسی است قصه اینکه شخصی خرمایی لقمه خجسته اش خورد
پس فرمود خرمای در دو باید خورد و زیادت ازین حد در نباید خورد و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریم
و ما ارسلنا من رسول الا من لسان قومهم گفته که امام ابو عبد الله بخاری باین آیت استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف بوده اند
بهمه زبانها زیرا که بعوث بوده اند بر جمیع اعم با اختلاف لغات ایشان و آنحضرت پیواسطه احدی افاضه حقائق و معارف باطنی
میسفر فرموده اند و آن جماعت نیز بسوی سید غیر بی تقاده دستخاضه انوار مشکوه هدایت از ان مهر پر رسالت میسفر فرموده اند و دلیل بر
رسالت آنحضرت است آیت کریم یا ایها الناس فی رسول الله ایکم جمیعاً بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم شود که آن
صعوت بوده اند بر جن و انس و محقق الحدیثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بود در فرموده اند یا ابا در و اشکم
و این ماجه قزوینی که یکی از مصنفان صحاح است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابواللیث سمرقندی در زبان که یکی از مصنفان
است آورده که آن سرور بخاری تکلم فرموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه اتی تمر صدقة و عند ان
و احمین فاضد تمر او ادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فیه و قال کلکم عواجز التمره من فیه و کلکم لفت پارسی است که
کاف تازی و سکون هر دو خاکله است که از او در وقت نفرت فرمودن از خیزی گویند و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر
آنحضرت بر کسیکه اثر کتختی از او ظاهر بود و او را در سید که که خدا شمت گفت بی فرمود که ولیمه که خدای چرامی زری اگر چنانچه قدرت
نداری بزری را فرج کن و اگر برین هم قادر هستی کجشکی را ولیمه کن آن موجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض داشت در آن
هر کسی از اصحاب که بوازیت میرسد میفرمود که فانه اخذکم شویا کلکم عواجز التمره من فیه و کلکم لفت پارسی است که
عبد الله انصاری رضا از گوشت بز غاله طعامی بخت بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم را بهمانی طلبید آن سرور با او از مندا با جماعتی که در
کندن خندق در طازمت بودند فرمود که ان جابر اخذ شویا فجدلکم لفظ شویا باین معنی یقین پارسی است دیگر در فضیلت و فصاحت
زبان فارسی در کتاب فایده التحقيق که شرح صحیحی آورده که قرأت کردن در نماز بعد از عربی پارسی جائز است بسبب مناسبت
فارسی در فصاحت عبری و بیچ زبان دیگر جائز نیست و عبارت اینست که وقیل الخلف فی الفارسیة لانهما قریة من العربیة فی
الفصاحة فاما القراءة بغیر الفلایحوز بالاتفاق و صاحب مجمع البحار در حاتم کتاب نوید الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله
علیه و سلم مثل اشکم بر در و العنب در دو و کونه بز و در موضوعه در حاتم نوید اما سبب آنکه کلام منظوم را شعر خوانند
ابو عیید قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه لغت بوده است میگوید که بعرب بفتح یا تخانی و سکون عین مهمل بن قحطان بفتح قاف بن
عاب بفتح باء موحده بن ارفخشذ بفتح هزه و سکون راهل مرفح فاء و سکون خاء معجم و شین معجم مفتوح و و ال مهمل بن سام بن نوح
که چهار صد سال عمر یافته است و او را بعرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طرفان لغت عرب در عصر او منتشر شده است

با سجع و قراین متعریف بوده است و بدان سبب در آستانه سجع عرب مصراعات موزون می افتاد و عرب از ادبیت
و لغوت طبع میان موزون و ناموزون کلام ایشان فرق کرده و ابتدا این درودیت گفت شعر ما المخلوق الالاب و اقمه حرم من جمل
او حد من علم ما بین خلق برنج و علم فی موج طور اطوار سیم پوشیده میا و کصیفج حایقشید و ال حامل میان دو چیز و نهایت و رفع
بکسر را مهمل و سکون یا تجماتی و تخمین معجم غبار و تراب و علم بضم حا مهمل و بضم تین رویا و خواب نفس و موج بفتح میم و سکون و او حرکت
و اضطراب طور بفتح طاء مهمل و سکون و او یکبار و اطوار جمع هم بفتح ناء و موزون و تشدید سیم اندوه مت قول ما المخلوق اه نیست مخلوقات مگر
برای پروا در است یعنی یک پیدایش در دنیا است که درین دار دنیا مخلوقات بنی آدم منسوب شوند پدید گرفته شود که فلان ابن فلان
ابن فلان کس است و یک پیدایش در آخرت است که در آن دار آخرت مخلوقات بنی آدم منسوب خواهند شد به او و گفته خواهد شد که فلان
پسر فلان زن است قول حد من اه نهایت است از جهالت یا نهایت از دانش حد من دار دنیا است که علم قطعی درین دار حاصل نیست
و حد علم در آخرت است که در آن دار علم قطعی هر چیز حاصل خواهد شد قول ما بین خلق اه چیزیکه در میان خلق است عبارت است یعنی بن
پیدایش دنیا و پیدایش آخرت عالم برین است که در اینجا خاک شدت و حال انجامش خواب است چنانچه وارد شده که النوم
الموت و اخوت از پرورد جانب است قول فی موج طور راه در اضطراب یکبار بار بار اندوه یعنی حال قبر که خواب است در آن خواب
یکبار اضطراب است و مراد از آن صفت قبر است که همه را خوابیدند یا در آن خواب بار بار اندوه است و مراد از آن خواب قبر است که
کنکار این خوابیدند و یکبار از مجموع بعضی معاصران و در محفل خاص که اکابر و اعیان و خویشان او حاضر بودند گفتند که در ایشان چون هرگز
نوشیده بودند گفتند ما هذا التریل الذی ما کنا نعرفنا یک بقوله این سخن در ترتیب کلام است که ما پیش ازین از تو ندانستیم که
این جنس سخن گوئی او گفت و انا ایضا ما شعرت به من نفسی قبل یومی ندانم نیز پیش ازین این جنس سخن از خویش نیافته ایم پس
سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم و تعلیم بکلام موزون شعور افتاد از اشعار خوانند و ناظم آن اشعار گفتند در مناظر نویسید بدانکه علم انشا و رسا و خطب
از جلال هم دوازده کانه علم ادب است و در نفس نفس خاتم فضائل چشمه زلال مقال کا من زیر که عنان ظهور افضلیت آدم و زمام نظام
تمام عالم بدست بسوار کلام و کف و کاف ترجمان اقدام است چه یقین است که تکوین اشیا بلفظ کن است و انتهای تمام مظاهر سخن
صاحب کتاب مثل الس از دلائل ترجیح منشی بر شاعر کی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیم یکی یا دو است یا مطلقا نیست و شاعر یک بگفتن شعرا
باشد و وجه مراتب شعرا بنظر رویت نادر بر طره و ناحیه و اثر و مکار و دلیل دوم اینکه هنال خاطر شاعر از نگامی کتبت متواتر بانجا صد
است و چون حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت بالصباب سحاب نعمت البته منتظر و دلیل سوم اینکه شمشیر عبارت منشی که صحیح
بجوهر زوایر کسایت و اقسام سخاوت باشد در تحصیل جلال و رب ملوک چنان موثر است که سواد کثرت کتب تر و ننده تا پیش
ظلام ذوائب سینا بدو با وجود خم و بیج سطر بلاغت موافقت بیچای ضربهای سیوف تواضی عین صورت محراق لایع در دو دلیل
چهارم اینکه ازیال کمال انبیا از غبار گفتن اشعار متبر است و خار عدلت شعرا در کلین قران مجید ظاهر و پدید او تعلیق غریب است
نه تعریف دال است علیت منشی منزه آن که شعراست تر و علما با بر و پدید و دلیل پنجم اینکه در غرر عیارت کتب آسمانی در

روح شریف نترست و این معنی اورا محال سببات و فخر و شک نیست که بواسطه این دلایل که در تاج و تشریح در زری مهر و محمود و غیره مشهور است بدست و صاحب سخن نویسد که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم جبر که است

است بحرف صاوق	سج	زحل	خشب	مرخ	شمس	زهره	عطارد	مر	چنانکه درین جدول
و بداند که قبل از زبان	آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ	رسول مقبول علیه الصلوة
و سلام زبان قیام	بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض	بر اصل اصول و قوانین
خود بود و سخن برین قیام	آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ	ملک فارس را فتح نمود
و ز کور و انانیت خاندان	خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ	کسری مجرب شد در
عربان و مشرف									باسلام شدند و بعضی

متوسل به دو زبان رسالت گشته از آن زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی فی نفس بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروفست روزمره بلاد پارسی باشد زبان علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شا به نامه و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب زندگستا که در زمانه گستاخ بر ابراهیم زرتشت برین آتش پرستی تصنیف نموده زبان پارسی بلا تغیر و تصرف با اصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر قریباً کلی مجمع و در لفظ اند و در شا و در بسیار کمتر و قوانین پارسی اکثر طریق شا و در و در موضوع و بر قاعده کلی بسیار کمتر در کتب تالیف اخبار صحیح منقول است که زبان این هفت عربی خود بود و زبان اهل دوزخ پستتر تمام شد کلام او قوله زندگستا با سین بی نقطه و پای هفت بروزن رفت از جا نام کتاب زرتشت باشد که به عقاید او ایمان است و از آن زندگستا خوانند بفتح و اوج با ژند بروزن پابند تفسیر ژند باشد و بر عکس این هم گفته اند یعنی ژند تفسیر پازند و قوله پستتر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و و او محمول زبان افغانی را گویند بفتح فصل از جا که نظم را با شتر تباط نام است مناسب مقام پاره کلام میر غلام عسبی آزاو بلکرد می باشد شرح بعضی کلمات و کلام از صدر سر و از آن گونه تحریر آورده نام سرد و در توضیح تمام پذیرد پندنگه در باب سیر اتفاق دارند که در محفل اقدس رسالت پنا در سائده نفانس وحی الهی علیه افضل الصلوات و اکمل التجیبات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک با نسیم استنایا میوزید و سرگاه خاطر ملکوت ناظر از استماع سخن میکشود و مخاطب را بخواندن شعر و کبری بی بی اشارت میفرمود و موزونان پای تخت رسالت با بجز مشرکان مامور ساخت و طائفه معنی طرازان را با انعام صلوات واقام غیایات میخواست خطاب انجوا الکفار فانه ان علیهم من رشرق التبل یعنی جو کنید کافران را پس بدستیکه جو سخت تر است بر ایشان از انداختن تیر بر ایشان و نصب منبر بر ا حسان بن ثابت رضو دعاء اللهم آتیه بروح القدس و حدیث بجایم حسان تشفی و اعطاء سیرین نام جاریه بجان صدر و حدیث شعر و انعام بر در مبارک بکعب بن زبیر در جاززه قصیده بانث سعاد مشهور است و در کتب معتبره مسطور در تفسیر قرطبی آورده قال کعب شعر جاد و سخن تکی تعالی رتبا به لیغلبن مغالب الغلاب حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لقد مدحک الله یا کعب فی قولک انک

در روایتی آمده که حضرت فرمود آن اندلسی را که یعنی بدرستی که آنقدر تعالی فراموش نکنند این شعر که ترست و مژده
از خنده تنجا بمجم بر وزن سفینه قریش اندر اصل سخنه طعامی است که در دور و عن تریب در بند قریش این طعام را اکثر استعمال میکردند
مردم دیگر ازین وجه قریش را طعمه میزدند تا بحدی که نام ایشان سخنه افتاد و لیکن مضارع مجهول است باللام تاکید و نون تعلقه و غالب اسم فاعل
از مضاعفه و غالب بفتح عین فقط در او تشدید لای صیغه مبالغه یعنی آنقدر قریش تا غالب شوند پروردگار خود را و البته البته مغلوب شود غلبه
چیزند که کسیکه سخت غالب است یعنی حق سبحانه تعالی و حلال الدین سوطی ره در خصائص کبری روایت کند تا بقصه شعری در حضور
حضرت صلی الله علیه و سلم خواند فرمود اجدهت لا یفرض الله فاک یعنی شعر جدیدی نشکند خدا تعالی در آن ترا عمر تا بقصه و چند سال
دندانی نریخت و در روایتی که گاه دندانی می افتاد بجای آن دیگر میروید و معنی در دلائل نبی مستقل عقد کرده و گفته باب اختیار
صلی الله علیه و سلم الشعر و حدیثی طویل آورده جا بر رضا حاصل مضمون حدیث آنکه مردی در رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد
گفت یا رسول الله بدر من خواهر که مال مرا بگرد حضرت فرمود و در پیش من بیا چون بداد او که حضرت فرمودند سپر تو میگوید که تو
مال او را میگیری عرض کرد که پرس یا رسول الله او را که مصرف مال اوست مکرهات و قربات او آیا صرف نکم بکن بر این عرض
و عیال خود پس نازل شد جبرئیل عم و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که تا گوشش را نرسیده
یعنی هنوز از زبان بر نیامده حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید یا کفنی در نفس خود شعری شیخ گفت لایزال نریز ما الله فاک
بک بصیرة و قیامه همیشه افزون کند ما را الله تعالی بصیرت و یقین را و گفت بعد از این که گفته بود بعضی رسانید او را و گفت
شعر فزونیگ مولود منک یا فاعل نقل با اجتناب علیک و مثل با قوله غذوتک ماضی متکلم از غذا قوله مولود احوال است از کاف خطاب
قوله منک ماضی متکلم از منوت بمعنی ابرج و محنت قوله یا فاعل حال از کاف خطاب عرب کو یفتح الجبل باللام که راقوله تعالی
عی طرب از فعل یفتح عین و تشدید سلام معنی دیگر باره شراب دادن و خوردن قوله اجنی مضارع متکلم از جنی یفتح جیم و سکون نون و یا یعنی
سوره از درخت قوله مثل مضارع مخاطب از نهل یفتح نون و یا همزه معنی اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
جا بر رضا کو میرنگی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم اخذت لیسب لینه و قال له اذوب انت و مالک لایک یعنی اگر بیت حضرت صلی
علیه و سلم از استماع ایات پس گرفت که بیان پس را فرمود در و قوله مال تو بدتر است مسئله تصرف پدر در مال پس بقدر ضرورت
همین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده ذکر عند رسول الله صلی الله علیه و سلم الشعر فقال هو کلام فحش و حسن و بی حش
و این سیرین گفت بل الشعر الا کلام لا یخالف سائر الکلام الا فی القوافی فحش حسن و بی حش مقصد آنکه شعری بلفظ فحش
بلکه حسن و قبح راجع شود و بدل اول و درین امر خود نظم و شمس اوست و معنی قبح آنست که مخالف شرع باشد مثل حمد و ستم
یا کذب که موجب اضراء باشد نه کذبی که محض برای تحسین کلام آید چه قصیده بانست سعادت فراوان اغزاقات دارد و متضمن تعقل
با سعادت تشبیه رضاب بتراب است و رضاب بضم راء مهمل و ضا نقطه دارا آب دهن را گویند که شعر تجلج عوارض و ظلم
اذا اتممت کاتنا مثل بالراح معلول به تجلج مضارع معروف از جلا و فاعل و ران مضمون راجع سعادت عوارض معلول معنی دندانها

بیش و زنی ظلم معنی ابدار صفت عوارض بنام دلیل ذات ظلم با مراد از عوارض هر یک از دندان با باشد و اگر وی ظلم بخوانی صفت موهن
مخروف باشد و تقدیر پیش عوارض هم زنی ظلم و تهمت موهن غائب از انبساط معنی خندیدن و کانت بتشدید وزن انهم و خبر خواهد بود
غائب اسم آن در اوج بسوی دندان و سعاد و منهل اسم مفعول است از انان معنی آب دادن خبر اقران معلول خبر دوم یعنی روشن کردن
سعاد و دندانهای پیش آبداده خود را چون خند و جهان میماند که در انهای سعاد و شراب پر کرده شده است یعنی روشن است حضرت
صلی الله علیه و سلم این چهار را شنید و انگاری لغز موهن و ازین زیادت ترا نگه و اصف حضرت در حدیث کان عنقه جید و میوه تصویرها
کردن مبارک را بکوشش عاج تشبیه داد و آنرا مضائق ندانسته و حید لانی که از اکا بر علامت گفته که کذب شعر کذب نیست زیرا که
تصد کافیه تحقیق قول خود است یعنی کذب را صدق و میباید و قصدش عرض تحسین کلام است از سخنان ثابت شد که تحشیلات موزون
برای تزیین اشعار و تجلیه بنات انکار جائز باشد و لفظ القائل شعرت بانست سعاد و ذنوب کعب به و اعلی کعبی کل کعب
در بیخ دایره را وصل شد و در لغت معنی شیر است و در ان چیز بسیار باشد و عرب پس اراده کرده شد بان خیر و یکی را مجازا
توله تحت صیغه موهن غائب است از موهن فتح میم و سکون حا مهمل معنی نیست کردن قوله بانست سعاد یعنی نصیحت بانست سعاد و اعلی
قوله ذنوب باضم جمع ذنب لفتح ذال لفظه دار و سکون نون معنی گناه مفعول تحت واقع کشته قوله کعب لفتح کاف و سکون عین مضاف الیه و یوم
و اسم قائل قوله اعلی کعبه اعلی صیغه ماضی غائب است از اعلی بمعنی بلند کردن و کعب دوم معنی شرف و مجد و بزرگی مفعول آن و ضمیر کعبه
کعب اول قوله کل ناد و اصلش نادی است بمعنی مجلس فرود روز یا مجلس سنجامی که در ان قوم مجتمع باشند و حضرت صلی الله علیه و سلم کاهی مثل میز و
مصراع میفرمود است ترین کلمه که شاعر گفت بیداستیخ الا کف نشی ما خلا الله باطنی و مصرع اخرش اینکه و کل نعیم لا محاله زائل و حیا
تشنه میفرمود بان سع و یا نیک بالاخبار من لم تزود و مصرع اولش اینکه سبیدی لک الالباب ما کنت جابلا و قائلش بن قیس بن طرفة
است یعنی قریب است که ظاهر کند برای تو ایام یعنی زمانه آن چیز را که هستی تو ناشناسا بان یعنی پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و بسیار
ترا خبر نامی غیب آنکس که نوشته ندی او را یعنی بر رسا بیدن اخبار غیب از تو ابر طلبه مانند که همان صدقتش قول الهی است علی
قل لا یسئلكم علیه اجراء هر جا که در کلام الهی وحدیت رسالت پناهی ذم شعرو شعرا واقع شده باتفاق لفظه وین در باره ترا از خایان
مشکران است و آنالغی تعلیم شعرا از حضرت صلی الله علیه و سلم در کعبه ما علمناه الشعر و ما یبغی له از برای آنست که اگر حضرت صلی الله
علیه و سلم فکر شعرا جز در میساخت پست نظر تان گمان میبردند که تکلم مبارک بایات بیات از جهت صلیقه زبانی است نه سفاقت
زبانی و این نکته دلیل است بر براعت این صناعت مع بذرا حیانا از ان مرتبه جامع صلی الله علیه و سلم کلام موزون سر بر میزد و از انجمله
است شعرا انما البنی لا کذب به انا ابن عبد المطلب و کابهی اصلاح شعر میفرمود سید محمد بر بنی عربی رحمة الله علیه و بعضی
خود آورده که کعب بن زبیر درین شعر انما الرسول لیسیر یسقا و به همد من سیوف الله مسلون به سیوف الله گفته بود حضرت
صلی الله علیه و سلم سیوف الله ساخت را رقم الحروف گوید ظاهر اسباب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم آنست که لفظ را اندر در کلام واقع
چو هندی یعنی را گویند که مصنوع از آهن هندی باشد گفت جبریری المند اسبغ المصنوع من حیدر الهند و دیگر فضیلت کلام موزون است

که بخاری روایت میکند از ابن عمر که در حاکم و طابع وقت و سگامان بود است که بعضی از شعری شعر که در کلام
باشد مندرج در مفهوم حکمت است زیرا که مفهوم شعرا خص من و حراز مفهوم حکمت است و مقصود از این کلام بیان فضیلت نیست پس سزاوار است
که محض معنی واقع شود و مقدم در ذکر باشد و حق عبارت اینکه گفته شود بعضی از شعر حکمت است اما حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند من شعر حکمت تقدم
را بر اصل خود که است اهتمام نشان شعرا کافوت حصرا و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را مخبر عنده ساخت بجهت مبالغت در حد
تعمیری مابیت حکمت بعضی از شعرا است و لازم آمد که جمیع افراد حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در این که اندراج مابیت مسلم است
جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه و سلم از افادت حضرت تقدم خبر داد و کلام با اسلوب تاکید چه قدر بر مراتب مبالغه افزود و در
تفضیل شعرا تا کجا علی فرمود پس معنی کلام شریف چنین شد که بر اینده حکمت نیست مگر بعضی از شعر لطف کلام صاحب جراح الکلم را صلی
علیه و سلم باید دریافت که مبالغت شعر مبالغت است و این نسبت شعری را در کلامی که برای شرح شعر آورده رعایت نمود
و دستاویزی برای جواز مبالغت و تنگناصلی شریقی مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه و سلم طیبی شایع مشکوة در بیان قول
صلی الله علیه و سلم ان من الیاءن سحر امیکر که من بعضی است و مراد تشبیه بیان بجز است و حق کلام اینکه گفته شود ان بعض الیاء
کالسحر حضرت صلی الله علیه و سلم قلب کرد و خبر را مبتدا ساخت و اصل را فرج و فرج را اصل کرد و نید بجهت مبالغت و این ماجه روایت
کنده که حکمة خاله المؤمن حیث ما وجدنا فواحق بها حی حکمة کم شده مومن بر جا که باید از پس او سزاوار تر است باخذ آن و قید
مر جا که یا بر سر ای است که میاید نظر این کس بقول باشد بقائل چنانکه در باب تخم آید و در کفایة الحاکم شرح سن این ماجه که در بعض
عربی حاصل است آنکه حکمت خاله مومن است یعنی مطلوب است او را در حال مطلوب است پس لافق حال مومن اینست که بگوید حکمت را
چنانکه میگوید کسیکه کم شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده به بطریق اخبار چه بسا مومن که اصلا طلب نداشتند با نظر
اخبار واقع شده بحل مومن بر فرد کامل تمام شد کلام او حکمة حکمت شامل باشد نظیر شعر بجهت عموم لفظ مورد اول است ان من
حکمة طرفه اینکه اطلاق کلمه بر قصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب همین قصیده بود گفت جویری الکلیة القصیة بطولها اکنون
در حدیث ان من الشعر حکمة اگر قطع نظر از مبالغت کنند و اصل معنی اخذ نمایند یعنی بعضی از شعر حکمت حاصل شود با نظام آن ماجه است
شکل اول باین طریق بعضی از شعر حکمة و کلمه الحکمة خاله المؤمن فی بعض الشعر خاله المؤمن بجای صفی و خاله المؤمن کلمه الحکمة گری
بعضی از شعر حکمة الحکمة لفظ کلمه در صفی زیادت کرده شد زیرا که شعر حکمت قریبی است و حجت قاطع باشد در اثبات نتیجه آنچه مسلم است
میکنند که گفت شریح صحابی رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ایهاست باقر از شعرا مینه بن الصلت
انتم بیت فرمود یارس خاندن منی را که خوش آمد حضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خواندم من حدیث و ازین حدیث استقار شد
استجاب طلب شعرا که نتیجه شکل و است باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب
مستحب است استجاب طلب زیادت و استجاب نشا و شعرا استجاب طلب از هر جا که باشد چه امینه بن الصلت کافر بود و حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود ان من لسانه و کفر قلبه و کتب سیر آمده که شعرا حدیث طراز حضرت رسالت ماب حدیث حضرت و نیز از صحاب

و در آن روز از سا بودند و با استثناء آیت کریم الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات سر میآید با آسمان میسوزند و همچنین بسیاری از کبریا است
تخصیصی ملت کنوز سربسته عرش را بمغایج زبانها گشوده اند و نفائس معانی را با سلوب شعر ادا نموده و اول کسیکه جواب سخن
در رشته نظم کشید و این হচ্ছে موزون را از اثرات عجیب بقلم و شمسود رسا پیداوم عم است چون قایل با بیل را شربت شهادت چنان
مزین فرزند شهید در سبک نظم کشید از جمله است آیات تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغیرت کتب و تغیر کل ذی ظم و
لون و قتل بپاشسته الوجه الملیح و فوا اسفا علی با بیل ابینی یا قتیلا قد تضمنه الضریح این اثیر و هم غفیر این آیات را با آدم سنا و کرد
اند و جمع دیگر انکار نموده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر محصور اند و در تفسیر معالم التنزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم
این مرتبه را با سلوب شعر ادا نمود و بفرزندان وصیت نمود که همیشه متواتر شوند و برین مصیبت عظیم رقت نمایند چون یحیی بن
رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرد و موزون کرد و ایند امیر خسرو فرمایید بیت ما همه در اصل شاعر زاده ایم و دل باین
مخت نه از خود داده ایم و میرزا صاحب کو بیعت آنکه اول شعر گفت آدم صغی الله بود و طبع موزون حجت فرزند آدم بود
اگر مورخان آورده اند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی بشکار رفته بود شیری را صید کرد و از غایت اشتیاق
زبانش گذشت این ع ستم آن پیل و مان و ستم آن شیر پله و پله بفتح یا بختانی و لام و با زده یعنی زنا کرده و دوران و دلارام جنگی که
محبوب او بود و سخن که از بهرام شیر سوز مناسب آن جواب هم میرسانید در مقابل گفت ع نام بهرام ترا و بدرت بجز پله و چون
پدر بهرام بسیار جسم و بهوان بود او را بوجهل گفتند و ما برای اظهار حرکت فتح برای انتقامت آمده حاد و بعضی نوشته اند که در عهد عبدالملک
دو بی درکتا به قصر شیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند بیت بریرا کیهان انوشه بزی جهان را
نگهبان و نوشته بزی به شیر بفتح ما و کسر ز را پارسی یعنی پسندیده و نیک و الف برای ندر است و انوشه بفتح اول و رابع
خوش و خوش حال و نوشته بفتح نون و ثالث و سکون ثانی و ظهور یا یعنی پادشاه نوجوان و بضم اول و ثانی مجهول و حضا نام مختصه
است و زبی امر است از زبنتن و از اینجا بوضوح میرسد که در عهد شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود و صاحب تاریخ صبح صادق نقل
میکند اول کسیکه بعد از بهرام گور عهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مرویت چون مامون خلیفه برورفت قصیده در مرع امیر پرداخت
و صلح جنبل یافت مطلقش اینست بیت ای رساییده بدولت فرق خود تا فرقدین چه کسرا نیده بجز و فضل در عالم بدین به ابتداء خلافت
مامون سه شلت و تسعین و مایه بوده است و بعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفاری روین کرد که در احد و حسین و مائین
استیلا یافته شیر او که روز عید با اطفال جو زیباخت هفت جوزه که افتاد و یکی بیرون ماند سپر نا امید شد اتفاقا جوزه غلیظه بگرسید
از غایت سرور بزبان شیر گذشت ع غلطان غلطان همیرو تالب کو این کلام بذاق یعقوب خوشش آمد و بافضلا در میان
آورد بعد از خوش مصرعی از بحر نهرج یافتند و مصرعی ویتی دیگر ضم ساختند و ویتی نام کردند و رفته رفته رباعی نام شد اما در شعراء
عرب تا حال و ویتی نام دارد و برخی آورده اند که ابتداء شعر فارسی در اسلام ابوحنیفه سفیدی گفت و او در حدود سنه ثلثمیه بوده و
شعر که با نسبت و بند اینست بیت اهر کوی در دشت چگونه در واد یا زار دلی با چگونگی نه رود او با جمله تا حد و ثلثمیه که

شرفه قلیل اندک اندک شاعر کوفه بود اما کسی بنام او در این شهر و ناحیه تا در عهد سلاطین مسلمانیه استاد درود کی ظهور کرد و در دیوان شعر ترتیب داد و
هر روز در دیوان پانچون رسید بجای که رسید تمام شد کلام با شرح بعضی مقام و صاحب شاعران و قصص الانبیا نقل میاید که حضرت رسالت به حج
رفته بود مگر جبرئیل را فرمان شده که آنچه در عالم علویت بر رسول انجامید بحال بنمود و چون زیر عرش رسید حجره قفل کرده دید فرمود یا خدیجه
جبرئیل آنچه درین حجره است بچراغی نمائی گفت کلید این قفل در دنیا است رسول علیه السلام فرمود که سینه برکت گفت زبانهای شعر را کلید
این کنجینه اسرار است چون حضرت بر نیامد این حدیث فرمود که این قفل کمتر تحت العرش غایب است الشعراء هم او فولید که آنچه
ظاهر گویند که در قرآن است و الشعراء تبعهم الغاؤون الا الذین آمنوا و کانوا مع الصادقین لا یقبل شهادة الشاعر و انما
گویند کل شاعر کذاب این در باب شعر الکفار که صحابه و رسول را بجزو بخش میکنند ما هم گوئیم که ساینکه در زیارت و سجده شعر نویسنده است
نیز کذاب و عاؤون و مردود الشهادة باشند پس آنانکه علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن شعر از حسن نیت و تمسک کتبات
و نیت صحابه گرام و صاحب ذراعی و اولیا و شایخ عظام کرده باشند و این کفر است فائده شعر بر چهار طبقه بسته جا بدین
که اسلام را نیافته از چون امر القیس و زبیر و طرفه و مخضرم و مخزومانی هستند که یافته جا بلیت و اسلام را چون حسان و لبید و
مقدمون از اهل اسلام مثل فرزدق و جریر و ذی الرمة و ایشان هم ایمن است شهادت آورده میشود بحکام ایمن و محمد تون از اهل اسلام
که پیدا شدند بعد در اول از مسلمانان مانند بختر بن ابی الطیب نیت است شهادت بحکام ایشان همچنین حسی بن حسی نوشته در آخر حاشیه
بر مطول در قاموس نوید زبیر اسماء یعنی چند کس بن اسم میستند نیز در آنست ترجمه اش اینکه در شعر است طرفه خزیمه از بنی
خزیمه بن رباحه و طرفه عامری از بنی عامر بن ربه و طرفه بن الة بن نصره الفلتان بن المنذر نیز نوید حاصلش اینکه مخضرم
بفتح را شخص خفته ناگردد و کسیکه نصف عمرش در جا بلیت و نصف عمر او در اسلام گذشته یا کسیکه یافت هر دو را یا شاعر بگوید هر دو
مثل لبید و اسود که پدرش از بنی نضیر است و ناقص الحسب تا آنکه بدانکه مراد از شعر اشعار عرب اند نه شعر فارس و اما در فارسی شاعر
گفته رباعی در شعر کس هم برانند و قولیت که جنگی برانند بهر چند که لانی بعدی: فردوسی النوری و سید پس کلام ایشان
جای است شاد است گویند که استاد عجمی و استاد فرخی و استاد درود کی برای امتحان مسرع گفتند فردوسی بدایته مصرع چهارم گفته
رباعی چون عارض تو ماه نباشد روشن: مانند خشت کل بود در گلشن: مژگانت گذر میکند در جوشن: مانند سنان کبود جنگ
پیش: چنانچه صاحب فرنگ همین رباعی است شهادت آورده پس کلام ایشان هم است شاد است و پیشن با پار پاری و شین هم
نام جا نیت که در اینجا میان طوس برت که کجور و سپران لشکر او را سیاب جنگ واقع شده بود آخر الامر نور انبان را فتح شد
و اکثر سپران و نوادگان کوفه کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پیش گویند فصل در بین آنکه حرف در اصطلاح حکما گفته
است خاص و ابسته کیفیت دیگر که آن قائم است بهوایی از عناصر ریح است هر گاه در خیز که علب و مقادیم یکدیگر باشند چون
بسختی جدا شوند که آنرا قلع بفتح قاف نامند یا شدت پیوندند که آنرا قمع گویند بر اینده هوای آن میان توج کبود چون توج آب و آن
توج سبب حدوث کیفیتی باشد که آنرا صوت گویند و بعضی از دانشوران تجویز تعریف صوت سبب قریب کرده اند که صوت هوای

شروع است و بعضی بسبب بیدار کردن صوت قریح یا قلع عنیف است و چون حال صوت مطلق که کیفیت هواست مضموم شد معلوم باید کرد که این صوت
مطلق را کیفیت دیگر عارض کرد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنچه و بجا از گران کلوز بم رسد و کیفیت خاص دیگر وسطه
مخارج و تقطیع اجزاء هوایی عارض صوت می شود که در زیر یادوم یا دو غنچه و یاد او از کلوی گران از هم جدا شود آن را حرف نامند شیخ بوعلی
در صفای این کیفیت خاص صوت را حرف کوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض این کیفیت خاص را حرف ثمره و بعضی از بزرگان
و قافی بجا مجموع عارض معروض را حرف شناسند و بنا بر آنکه این ترکیب بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال حد آن
که هر طائفه در آن اختلاف دارند چه نزدیک عرب بیت و بیت حرف است که بزرگه صورت باز کرد و در صورت اب ت
شیخ حرج و در زس شش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی و این قافی است
که همه را که خط مخفی است بدین صورت تمام الف که خط مستقیم است بدین صورت متمیز نگردانند و الا بیت و نه حرف خواهد شد و آنکه
در مفردات لام و الف بجا نویسند بدین صورت ل لام ب طائفه آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد با کزیر و اورا یک حرف متصل است
نکارند و باعث باختصاص لام است که دل لام الف و زل الف لام و مخفی مانند در زمان سابق حروف را اعراب نمیکردند و
لی طئه از متاخران برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا کجی تیبایی که شستی اعراب آنرا بقاؤ شکر فی کاشتی جنگ
فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی چون ف و برای ضم یک نقطه در پیش حرف گذاشتی چون ف و بخت که یک نقطه در
پایین حرف ثبت کردی چون ف و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و بی مخصوص قرار داد
چون ضل بصیغه مجهول چنانچه امروز بر بورد مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند هم یعنی حرف نقطه و اریه عجام یعنی از الیه
است و حرف غیر منقوط را مصل خوانند یعنی نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقا جمیع حروف تجمی را هم نامند چنانچه بنقطه وضع شده
شود و عدم نقطه نیز از آن صورت می بندد همچنین است در دفتر سوم ابو الفاضل قولی صورت می بندد و پوشیده مباح و عا شتلا
سبب عدم نقطه امتیاز یا بد از خا هم و در آن سبب عدم نقطه امتیاز یا بد از ذال هم و در سبب عدم نقطه امتیاز یا بد از زاء هم و
همین قیاس باقی و در عا شتلا هم که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف با اتفاق علماء وقت گذاشته بدانکه حروف
مفرد موضوع برای غرض ترکیب کلمات عرب بیت و نه حرف است و در یک از این حروف را اسم معین که کسی جز اول آن اسم
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متعذر است لذا اسم آنرا همزه مصدر کرده اند و بر این تقدیر اعتراض وارد
شود یعنی کسی همزه جز اول اسم خود واقع نشده جوایش نیست که همزه اسم حادث است در اصل وضع امره بود و قیاس
اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست کاهی بود و نویسند چنانچه بجز جزوک و کاهی
بالف چنانچه ذایت جزاک و کاهی بی چنانچه نظرت الی جزنگ و نزد پارسیان نیز وجود مقرر نه قدما بخت اشعار برین
عدم تقریر وجود همزه بسکام تقدیر لانی را که ذال است بر نفی وجود و در کتابت بجای آن گذاشته اند لام الف و در
خط است و آنچه که از صورت همزه یعنی خط مخفی چون در میان جمهور مشهور است اختراع متاخران باشد و بعضی بر آنند که خط مستقیم

متحرک چون آنکه آنرا در حرف همزه گویند ابتداء تعداد حروف با کنت و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار آنها بعد از اول واقع شده
چون ابتدا با ساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی با آن دارد با وی ضم کرده اند لا شد اگر چه این وجه در با وی النظر و حیر
نماید لیکن بتعمق فکر معلوم شود که ابتداء همزه کردن در تعداد اسمیات از حروف تہجی نمودن خلاف شهرت و مخالف جمهور است چه نزد
ایشان ابتدا بالف است نه همزه همچنین است در دستور در مورد الفضا نویسد که الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو سبب یکی
متحرک است صورتی معنی و آن همزه است تمام آوردن متحرک باشد صورتی و ساکن معنی که آن الف وصل است همزه است تمام در فاعل
مضموم آید در شرفنامه است که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزه است تمام در فارسی و او معدول معاینه شده چون درین خانه او
زیادت یا عمرو و آنکه مفتوحش خوانند خطا است اما الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر خفتند با
موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و کشف اللغات در باب
الالف مع الالف نویسد که مضموم ترجمه مفتوح تازیت که معنی است تمام بود در بعض از نسخ بخط محققان بعد همزه است تمام
فارسی و او معدول نوشته معاینه کشت است و او معدول مثل و او خورد و خوردشید باشد که ساقط التلفظ بود و همزه است تمام
فارسی که فی مفتوح بخوانند که تحقیق ندر از چنانچه در شانهاست بیت ابا خلعت فاخر از حریمی بی رفی رفی رفی نویشتی رفی
بدانکه صاحب فریبک در شیدی و دستر و غیر هم نویسد الف ابا که درین بیت است زانند نوشته اند چنانچه
در حرف الف آید در جواب هر نویسد بر کلمه که مصدر همزه باشد اگر آن همزه جز کلمه نیست و با اتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی لازم
پس آن همزه مضموم است یا مفتوح اول افادت معنی است تمام کند چنانچه در مورد الفضا و غیره مذکور است و این همزه را به
اشباع و او نیز آورده اند و این مثل همزه است تمام بود در کلام عرب که فتح مستعمل شود چون ازید قائم و در سر سید سلیمان
است که این همزه برای تعجب بود و در افادت معنی نفی کند زبان و سائر که کتاب اولین غیر هم است چون اجنبان بمعنی حرکت
و اخراستی بمعنی بی ارادی همچنین است در بر زبان و بدین معنی مشترک است در هندی چون ابی الکرک از کسی نترسد و انت و آنکه بقا
نداشته باشد و اجیت آنکه بر و ظفر ممکن نباشد **فصل** جمله حروف تہجی قسم است اتمل سروری که در حرفی است و در
باتا تا حار از اطا تا فایا و اینها اسمی اند و اسمیات اینها ای مکتوب بدین صورت ب ت ث ح خ ز ط ظ ف ه ی
دوم طغری که آن سه حرفی و سبزه بود و حرف آخرش از قسم اول نباشد الف جیم وال ذال سین شین صاد و عین فین قاف
کاف لام و سمیات اینها باین مینت است ا ج د ذ س شس ص ض ز ع غ ق ک ل س م ط ی و مقلوبی و این نیز سه
حرفی مگر آخرش حرف اول است که مقلوب توان خواند و اینها سه حرف اندیم وزن و او کسی اینها باین صورت آید م ن و
پوسید مباد که اسم این قسم سکا نه اصطلاحی اند و بیان مناسب میان لغوی و اصطلاحی ضرور لیکن وجه تمیز
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ما بر این فن بساعت رسیده و نیز باید دانست که در وجه تمیز اندک مناسب است میان
لغوی و اصطلاحی کفایت میکند و موید این معنی است لام شاحه فی الاصطلاح یعنی نیست مناقشه در اصطلاح باین پنج طر

فانرا کرده نویسد قومه سروری ای منسوب بسرور که اسم مفعول است از سرت بمعنی شادمان کردن از آنجا که مقصود از اسماء
سمیات بستند این اسما و حرفی اندر محاوره فارسی که مکمل بهر علت تلفظ نموده بمقصود یعنی بسیا ت میرسد بخلاف دو قسم
دیگر که ثلاثی هستند و قید فارسی از آن نموده شد که در عربی آخر اینها همزه هم آید مثل با و تا تا آخر پس سه حرفی شرفه در حرفی
و نیز در خواندن اینها عقد لسان نشود و گویند تلفظ این اسما را فاعل سرت حاصل شود ازین جهت بسروری نام نهادند و هم
در لغت پس فاعل سرت بریده را گویند چون ناف پس میریزد از شیرینی علاقه شود و هم پس پیش از ناف بریدن با شیرینی
خود کل بود و بعد بریدن ناف که جزئی کم شده نقصان داشتند غالباً بنا اسم کم از سه حرف نمیشود و اینها سبب دو حرفی
بودن از برادران خود یعنی از اسماء سه حرفی بی علاقه شدند چون سرور پس ناف بریدن که بی علاقه شود از شیرینی خود یا اینها نسبت
با اسماء سه حرفی چون سرور بستند و نقصان و بنا برین قاعده نامیده شدند سرور قومه تلفظی ای منسوب بلفظ که اسم مفعول
است از لفظ بمعنی از درین افکندن و چون حرف اول اینها که س می است غیر حرف دوم و سوم است و در نسبت بیک اکثر است
و غالباً اکثر را حکم کل و بند پس کویا سیمات اینها ازین اسما خارج و افکنده شده اند بنا برین بلفظی نامیده شدند قومه مکتوبی
ای منسوب بکتوب که اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که س می است همین اخرواق کشته
و س می درین اسما دو جا نوشته شده در جای وجه س می از آن زیادت نسبت بکتابت ثابت شد و میان س می و اسم علاقه جزو کل است
پس اسما چنین سیمات را بکتابت نسبت داده بکتوبی نام نهادند قومه مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است
از قلب بمعنی بازگونی کردن هرگاه که پس از قلب س می بین اسما باقی ماند بمقلوبی تشبیه کردند و آنچه در شرح عام این فن بجای مقلوبی
بقاف طبری بیابند لام واقع است سرنا سخنان باشد بخت اینکه طرب اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید با و موحد
معنی مغز و خالص هر چیز و میان هر چیزی و دل آن و عقل و نیت و رخت یا از لب بفتح با و برابر شدن و زدن شمشیر بر موضع از کردن که مقلوب
است و با لکسر مردیکه لازم کاری باشد یا از لب بفتحین بمعنی جای خمر شتر و جای قلاده از سینه و ریک با ریک و چیزیکه بسته
شود در سینه چهار پایه تا مانع شود خائیدن پالان را همچنین است در قاموس و منتخب و وجه تشبیه از معنی بیخ منقسم بود پس بخت کلمه مقلوب
اینکه بعضی ما بر این فن بخت قسم سوم نویسد که مقلوب توان خواند و رخی دانشمندی نگارند که مقلوب س می بود بهر کیف یکی ازین
دو تا بیان است مرقم سوم را پس بانکه کلام ظاهر شود که مقلوب بقاف است نه طرب بدانکه بعد از تالیف این کتاب چهار طرار
میکرد و در وجه تشبیه چنین نویسد الف این دو از ده اسماء سروری بتلفظ آشکارا نمیشود بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یا مجهول
مغفوف میگردد و مانند یابی تاقی و ثانی و غیره و اگر یا معروف مقلوب میگردد بهر که اشتباهه بخاطر نمیرسد پس چونکه الف و یا و
اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت سروری نامیدند و سوم مفعول است از سرت بکسر سین بمعنی سخن پوشیده
آمده و یا برای نسبت واقع شد یعنی نسبت آن اسما بطرف سرور مینماید و تلفظی آنرا میگویند که سه حرف مرقم کرد و در آخرش
مانند اول بتلفظ نیاید و آن میزده اسم است الف چه دال فال سین شین صاد و عین فین قاف کاف لام و مکتوبی از

مانند که نیز بنده حرف مقوم شود و آخرش از قسم اول شد و آن سه حرف است میمون و او و چنین اسما را در فن صنایع مخلوق بنوی
گویند چون سیزده اسم ثانی و سده اسم ثالث که بسبب حرف هم مملو است و هم مکتوب بنا بر آن قسم ثانی را مملو می گویند
را مکتوبی نامیدند فائدت اکثر حرف در کتابت با هم تشابه و التباس دارند در صورت لهذا برای رفع التباس تفرقه کنند
طریق که پس را که یک نقطه دارد باء موحده گویند و گاهی بر موحده فقط اکتفا نمایند و گاهی باء تازی و باء عربی نگارند و آنکه سه
نقطه دارد و آنرا پاء پارسی یا عجمی گویند و گاهی بهاری و عجمی اکتفا نمایند و ت را که دو نقطه بالا دارد و تا پیشتر فوقانی نگارند
و گاهی بر فوقانی فقط اکتفا نمایند و ت را که سه نقطه دارد و تا پیشتر گویند و ج را که اگر یک نقطه دارد و جیم تازی یا جیم عربی گویند
و اگر سه نقطه دارد و جیم پارسی یا جیم عجمی گویند و ح را که حرف غیر منقوط که در صورت التباس در بعضی منقوط از اصل گویند و
ح را که حرف که فقط در صورت التباس در بعضی غیر منقوط از اصل گویند چون حاء مملو حاء عجم و دال مملو دال عجم که در
و همچنین در دیگران بسیار کنند و ت را که یک نقطه دارد و تازی یا زاء عربی گویند و ک را که دو نقطه دارد و ک فارسی یا ک عربی گویند و گ
از بیت و نه حرف عجمی باشد آنرا کاف تازی یا کاف عربی گویند و اگر از حروف چهارگانه که در پارسی آیند و در عربی نی آیند باشد
کاف پارسی یا کاف عجمی گویند و می را که دو نقطه پایین خود دارد و یا پیشتر تحتانی گویند و گاهی نام حرف را برای تخفیف گذاشته
بر مملو و عجم تازی و عربی و فارسی و عجمی فوقانی و تحتانی اکتفا نمایند چنانچه بالا نیز مذکور شد و گاهی حروف را با بجهت کرده تفرقه کنند
چنانکه گویند ما هوز و حاء عجمی و ص و سخص و تا و ث و ت و برین قیاس است باقی و همچنین تفرقه اکثر کتب لغت بکار می آید و تازی
بزا و عجم بر وزن بازی یعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بعضی تاخت آن
هم هست و نوعی از شکاری باشد و تازی بیان بکسر زاء عجم بر وزن ماکیان یعنی تاخته و در آن دوران و قصه
باشد و جمع تازی هم است که عربان باشند زده یعنی خورده و فرسوده و حرف ساکن نیز آمده گویند این چیز زده است
یعنی فرسوده است و این حرف زده است یعنی ساکن و در کتب لغت چنانکه حرکات و سکانات لفظی بیان کنند و گویند فلان
حرف زده است مراد از معنی اخیر است یعنی ساکن و همچنین چنانکه گویند فلان حرف رسیده ای ساکن است و کشیده
نه رسیده یعنی ساکن آمده چنانچه در بیان نویسد حاج با اول مفتوح بالف کشیده عجم زده نام خاریت و حاله و بالام بود رسیده
و مهم بالف کشیده رستی باشد سرخ سیاهی مائل لیکن استعمال لفظ کشیده بالف خاص معلوم شود و استعمال زده و رسیده
و عام قاعده پشت حرف در پارسی بجهت دشواری تلفظ با آنها نیاید چنانچه شرف الدین علی بهر وی گوید قطعه پشت حرفت
انگله اندر فارسی ناید می بد تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف باشد ازین تا که ام است آن حروف و بد که در نا و حاء و ص و و
ص و و ط و ظ و عین و قاف با اما بعد از تتبع کلام اهل پارس معلوم شود که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است و بعضی کلمات که
آمده از استعمال متاخران عجم که بعرب مخلوط شده است یا در اصل حرف دیگر بوده و متاخران پس ازین حروف بشکانه بدل
استعمال کرده اند چنانچه در مقام خود آید و در تحفه فرسده اگر چه ذال منقوط داخل بیت چهارگانه حروف پارسی است و در اکثر

لغات آمده لیکن در احوال آخر کلمه فارسی مطلق نیامده و هر لغتیکه اول آن حرف آن ذوال بود بنده است که پارسی نیست و اگر بعضی کلمه
پارسی چون استا ذوال آخر باشد بقاعث که در حرف ذال گفته آید بدان اصل خواهد بود و بعضی گویند که ذال و غین همچین و بار تازی
بیم عربی و فایز در اصل لغت پارسی نیامد است و در هر کلمه که یکی ازینها باشد در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه جای غین منقوط کاف
پارسی بجای با و فای پارسی و بجای حیم عربی حیم می تمام شد کلام ایشان و غین معجم نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی
آمده همچین است در سیدیه و نیز بدانکه این هشت حرف مذکور بر سبب قدرت در لغت اهل ماوراءالنهر که نام ولایتی است که
اویکان و اردن آمده است که بقید قلم آید مثل بقدر بضم با نام مسجد است و زین و ذاق لغت متعالج یعنی عیال و اطفال و عکله بفتح عین
و تشدید کاف هندی مهر کافرت و قره وقت و قلند بر چهار بفتح قاف یعنی دیانت و بی حیثی و بفتوح بفتح با و سکون غین معجم
بفتوح با طاحلی بر وزن و معنی بفتوح است که طایفه و کلاه و فرجی و برستوان باشد و تحقق بفتح ثین و قاف دست بر جزون
یا اصول باشد چنانچه صداسی از آن بلند شود و قوفه بضم قاف اول و فتح ثالث یعنی قوف بضم قاف سکون دو و او که تکمه و کلاه
بر این و امثال آن باشد و معجمین است در تحفه و در برهان نویسد سبک با با و بعد بر وزن کینک روده بره ضرب باشد که آنرا قطعه
قطعه کنند بر قطعه بقدر یک کرب و پنج پنج را در یکدیگر چمید و در شش است که ماستباه باشد اندازند و خوانین تحکی و تبرکی بجایهای دیگر
رستند و حلقی بر وزن قهوجی حلوه است که آنرا از لیبیا گویند و بعضی زلابیه خوانند و صاحب سکون با و بعد بر سبکی را گویند که آنرا
تیری باشد یعنی در وقت برین و شکستن از آن چیزی بر آید سفید مانند شیر و بعضا مانی سبب را که قفاح باشد صاحب
خوانند و در عربی حنظل را گویند و صاحب بضم اول و ثانی با ف کشیده و برای قرشت زده خرما میهندی را گویند که تر هندی باشد
و فتح اول در عربی معنی سنگ سخت باشد و صلابه بفتح صاد و حمل بر وزن ملا بر افراختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد
بجهت طعام دادن بدر و ایشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و کبر اول در عربی بریان را گویند و ضحاج کبر صادم و حیم با ف کشیده
و حیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی معنی بدی کردن
باشد و بفتح اول هر دو حنی را گویند که دو دو دام آنرا بپوشند و در عربی معنی بانگ و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضا و مخمس سکون
را در اصل با و بعد سحرول را گویند که خاپشت تیر انداز باشد یعنی خار را خورد و چون تیر اندازد و در عربی معنی زدن باشد و طاحک با خا
نقطه دار بر وزن ایک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعضی علم خوانند و بعضی گویند که طاحک میوه درخت طاق است
بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در کرکان زبر زمین گویند اگر به نام برک آنرا بخورند بپزند و طاق و طرم بضم طاء و را بی نقطه و سکون معجم
علم طاق و کوفه و خود نانی باشد این هم از لغات مترادف است و طرفه بضم اول بر وزن سرفه چیز را گویند که کسی زبیره باشد و بنظر خوش آید
و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود خواه کشیده کرد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که سبب
آسیبی و ضربی در چشم هم رسد و طراک بفتح اول بر وزن هلاک معنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزی باشد و اما تیار
پس صحیح آنست که آن کلمه بشود یا و طاحلی در اول عربیت معنیش بر آن است و اصل این کلمه مستعمل شکارخانه بود یعنی چون

و باشد و مانند بعد تعلیم قابل گرفتن صید شد قرشی یعنی داروغه لشکار خانه میگوید که طیارای بران کردید سپس در عرف عام منقول شد
بسی هر چیزیکه ساخته و آماده شد باشد در حاشیه بر دستور الفرس مولوی با قراگاه ایلیوری را همچنین نوشته و ظلمت بر وزن علم
نام مرغی است که از شتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کنند را گویند عجم یعنی مهل و سکون جیم و سیم بالف کشیده کسی را گویند که
بیج خبری و شتر می و از سیده باشد و در عربی حیوان غیر فی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد غلاما لا یفتح عن بر وزن کلاما با نکت
شور و غوغا باشد و تشنج و کنایت و حرف پهلو و در این گویند و در حدنگ بر وزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند
عمر و فتح هر دو معنی در سکون هر دو در سخن است از قسم هر دو این در اصل فارسی است در نام موضعی است و قالنجی بکسر لام و سکون
نوزن و فتح جیم پرنده است که از شیرانان عکله یعنی و تشدید کاف و عربان عقق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجی فاخته است
فاه قاه با دو قاف بالف کشیده و در ناسا کن خندیدن با و از بلند را گویند و قلمبان یعنی اول بر وزن هم زبان سسکی باشد کوتاه
و از ابشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی در پشت مای بام غلط انداخته تا پشت با محنت و محکم گردد و مردم دیوت و بی محنت
و چشم خورین و قواره را بفتح قاف هندی گویی نیز گویند و سکون ثالث هم آمده است و قربان معرب آن باشد و صاحب فرنگ
نویسد که اصلش قلمبان است بواسطه قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده عوام قلمبان گویند و صاحب تحفه نویسد که این تاویل
باید کرد که لغت قلت و قلته بفتح قاف نیامده باشد و حال آنکه خود شش این لغت نوشته اند اصله البصواب بفتح صاد
که اکثر الفاظ مرقوم الصدوری و ترکی نیست اصلا چه صاحب بران درین کتاب اصالت این دو قسم لغات نوشته منظرین
است که فارسی باشد و موم است که غیر این است باشد و بعضی از لغات پارسی که دران ازین حروف مشتکانه آمده در در سوم از حروف
لغت فرونگ با حیرت و صد و شصت و قدر و قاق بمعنی خشک معرب است که در اصل صد و شصت و کند و کاک است و بعضی
گویند که صد و شصت را بنا بر رفع التماس از شصت ماضی و صد سکند بصاد نویسد چنانچه در کلام پارسی نیست حرف مذکور است
مخصوصا عبری است همچنین چهار حرف دیگر که پا و جیم و زا و کاف باشد خاصه لغت فارسی در کلام عرب بی قلب بحرف دیگر نیاید شاعر
گوید قطعه حرف مخصوصا پارسی هر چهار پا و جیم و زا و کاف ای مختار در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچ گاه استعمال پس کلام عرب
بسی بریت و بیست حرف باشد و زبان پارسی یعنی بریت و چهار حرف و در شرقا مذکور است شش حرف که تا به ثلث و حاجلی و
ذال و ضا و حین و عین مهمل و فا باشد و ترکی نمی آید شاعر گوید با سعی آنچه نبود تکریش مغل بهت شش حرف ای شده عمل
تا و حا و ذال و صاد و فا و عین و کفتش با دکن مهمل و مهمل پو کشیده مسا و این هر سه با خصوصیت اضافیت یعنی
هست حرف مخصوصا عبری است نسبت به فارسی ای و فارسی نیاید و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت به عربی ای و در
نیاید همچنین است در زبان شش حرف در ترکی نسبت به زبان مذکورین نه خصوصیت مطلق با نیستی که این نسبت حرف خاصا عبریت
و در دیگر زبان نمی آید و این چهار حرف خاصا فارسی اند و در دیگر زبان نمی آید زیرا که زبانها بسیار اند و حافظ آنها مستعد احتمال
است که در دیگر زبانها آمده باشد بلکه واقع است در کتب لغات خصوصا در بران یا در این را که در دیگر جا خوابی یافت

من عبد الواسع المنسوی اختیار میت و مثبت حرف و کلام عربک استیفا تمام اعداد از مفردات و مرکبات استراجی و غیر استراجی باشد
اقتضای آن میکند که هر کس حرفی باشد لیکن حرفی در عقد حائل ضروری که میت وی باشد دورا کم کردند و تنبیه بر استیفا اقسام
بجست شعاریت بر اینکه مسیما تاین هما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث **پوشیده** مباد که اعداد در
قسم است یکی مفرد که آن از یک تا ده است دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب استراجی که بدون وادایع از یازده است
فروزه و مرکب غیر استراجی که بر او عطف آید و آن از میت و یک تا فزودنه است سوای عقود چهارم عقود جمع عقد کائن از میت تا صد
مثبت عقد میشود یعنی میت سی چون بجا نشت بقا و شتا و فزودنه نیز بدانکه مرکب استراجی معیا است و عقد میت غایت آن
و همچنین مرکب غیر استراجی از میت و یک تا میت نه معیا است و غایت آن عقد سی و این عقدین برای تعیین این دو معیا
ولیکن عقدین از معیا خارج است و ازین وجه غیر ضروریست بدانکه ده را بدین سبب عقد حائل ضروری نگفت که صد و ده مشترک است
میان مفرد و مرکب مفرد بر آن جهت است که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که جمع عقود
اعداد بر او باز بسته است مانند آنکه دوده میت میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد با ده پیوسته عقد دوم می
که در باره بدو پیوسته برین قیاس است باقی در هر گاه درستی باین را این بر آنکه قوله که استیفا اعداد تا آخر صفت است
مقول اختیار میت و مثبت حرف را در موصوف با صفت خود مبتدا و قوله اقتضای آن میکند تا آخر خبر مبتدا را مذکور است قوله یکی
سی حرف باشد چه برای مفردات از یک تا ده میاید و برای مرکب استراجی از یازده تا فزودنه باید و برای مرکب غیر استراجی
از میت و یک تا میت و نه میاید و برای تعیین هر دو معیا عقد میت وی نیز ضروریست ازین بیان قول مذکور ثابت شد
لیکن حرفی در عقد حائل ضروری که میت وی باشد دورا کم کردند اعنی از قول استیفا تمام تا آخر تو تم ناشی میشود که صرف
سی باشد پس رفع نمود این تو تم را بقول خود لیکن حرفی تا آخر چه عقد میت وی که از معیا خارج است و غیر ضروری لهذا دورا
کم کردند پس مثبت و مثبت حرف شدند قوله و تنبیه بر استیفا تمام تا آخر عطف است بر استیفا تمام یعنی تنبیه و دلالت صد حرف
بر استیفا اقسام چهارگانة اعداد و جهت اشعار است بر اینکه همه مسیما تاین هما از قسم اول است یعنی اقسام مفردات قوله اسامی از قبیل
ثانی و ثالث اعنی اسامی بعضی حرف که متصل در کتابت است خواه از سروری همچو با تا تا حا خا طاطا تا یا خواه از مفلوظی چون
چیم سین شین یمن غین خواه از مکتوبی مثلاً میم از قسم مرکب استراجی است و اسامی دیگر حرف که فی الجمله منفصل در کتابت است
همچو را ز ا و الف و ال فخال صاد ضاد قاف کاف لام و نون و و او از قسم مرکب غیر استراجی و بعد از تالیف رسالت تعین اعداد تا
مقتضی سعد اند لکن زی بر بخت میر عبد الواسع المنسوی یافته تا کیداً لجلها نویسم بدانکه نکته در لغت کندی درین زمین است از سر
و غیر آن مثل گاه و در اصطلاح و قیقه است از کلام که بدقت نظر مستنبط شود از اینجا که متفکران در حال استنباط و قانع زمین را
باختیار آن مشتعل آن میکنند پس گویا این معنی باعث حصول اوست لهذا و قیقه را نکته نامیدند از قبیل تسمیه اشئی با اسمی که
بعد از یادداشت که لفظ نکته مذکور در رساله مشهور بلا اضافت است از مقطوعات کلام مثل ابواب و فصول و فروع و حیات

بشخصی که در اکثر نسخ بنظر آمده بسم دلالت بر این معنی دارد یا صاف است در صورت اول لفظ نکته را در جزو بیت کلام داخل باشد
بلکه مبتدا همان لفظ اختیار است در صورت ثانی بستند اخرو نکته خواهد بود بهر تقدیر قوله اختیار نسبت و مثبت حرف اه بصورت اول
وقوله استیفاء هم تا بلفظ غیر متراجی باشد صفت است قوله اقتضا آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و بحسب جمله متوهم است در
قوله لیکن عرض دو عقد حاصل تا آخر ذل معنی از توضیح عبارت بتفصیح مطالب گوئیم که اعداد سه قسم است مفردات مرکبات متراجی و
غیر متراجی مفردات عبارت از آنست که در لغزش ترکیب نبوده و آن نسبت لفظ باشد در عربی یعنی از واحده عشر و عقود ثمانی از عشرین
تا تسعین و ماده و الف و زباده از نسبت در فارسی ای از یک تا ده و عقود ثمانی از نسبت تا نود و صد و هزار و یک و در مرکبات
متراجی آنست که لغزش مرکب بود اما از شدت متراجی حکم کلمه واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و بارزه تا نود
در فارسی و مرکبات غیر متراجی آنست که لغزش مرکب باشد و مترج شده باشد مثل احد و عشرون در عربی و بیست و یک در
فارسی پس حاصل نکته اینکه چون حروف را بر هتاسم ثلثه اعداد و مقالت فرمودند و اینها تا بسی تمام شدند لهذا حروف را از انداز بی مقرر کردند
یعنی عدد و هر چند که در جانب ابد نهایی ندارد ولیکن استیفاء استیفاء باقسام ثلث مذکور تا ثلثین حاصل شد و آئینده را نهایتی نبود لهذا
برایشین جزو افتاد و سوان حروف را بر اسپاره کلام محظوظام با ایام ماه مقالت ساختند معتمد در صورت نیز حاصل شد
در صورت مقالت حروف بر اعداد تشبیه تام حاصل است زیرا که اینجا که تمام ثلث از مفردات و غیره در اعداد ثابت است همچون
حروف نیز چنانکه عقرب خرابی و نسبت بر خلاف اسپاره کلام الله و ایام ماه و ترادرس که کوئی استیفاء اقسام مذکور تا نسبت
یک نیز میسر افتاد پس بر همین قدر اکتفا بایستی فرموده الا آنکه گفته آید چون مرکبات متراجی را عنبره عقده حاصل گرفته شد مرکبات
غیر متراجی را نیز برای مساوت تا عقد حاصل دیگر گرفته آمد قوله لیکن عرض دو عقد حاصل ضروری است بدانکه حاصل بودن دو عقد
نزد اهل تخمین مخوس است و آن عبارت از دو نقطه بود که ارتفاع منطقه مائل فلک القدر منطقه البروج بر آسمان پیدا شده که با
تکامل شدن واقع شود و آن دو نقطه را بعربی رس و ذنب گویند و هندی را اومیت پس دو عقد بیت دومی را نیز با اشتراک همی
پنداشته و حرف را از حروف مقیس علی الاعداد کم کردند اگر کوچکی که نزد ارباب نجوم حاصل شدن عقده مخوس است و اینجا حیولت
عقد را م نیامده زیرا که عقده سی بر یک طرف از طرفین اعداد مقیس واقع شده است اگر چه حاصل است اما مخوس نیست چه تعیین است
که حیولت عقد واحد و حل مخوست فزاد پس قیاس منکر از تقسیم قیاسی علی مغایره باشد که نیم اینجا مراد از حیولت فقط اجتماع است
و اشتراک اسمی و اینقدر نیز از بیان نکات بس بود لیکن باقی مانده اینک حروف تخی بیت و نه است نسبت و مثبت چنانکه از تعداد
و آنچه بعضی گفته اند که همزه خارج از حروف است زیرا که صورت معین ندارد و قریب است لا طائل بریرا که کلام در ذوات حروف است
نه در صورت آنها و لهذا صاحب رساله آورده که پس کلام عرب معنی بیت و مثبت حرف باشد و ظاهر است بنا کلام پر ذوات
حروف باشد نه بصورت آنها پس جواب خدشه مذکور آنکه همزه و الف پیش اهل فرس شی و واحد است و وقت اهل عربیت را منظور
نظر ندارد و از اینجا است که صاحب رساله و بجهت همزه و الف غرق نگردیده قوله سیات این اسماء مراد از قسم اول مفردات است

و مراد از مسیبات مثلا با مضموم در بران کسور و پاشد و مفتوح در باری و کذک حروف یکدیگر در ظاهر است که اینها همه از قسم مفرد است
است و مراد از اسامی الفاظ این حروف تجمعی مثل الف با تا عین غین و شک نیست و در حرفی اینها از مرکبات استراجی است
نه حرفی از غیر استراجی یا اینکه بعضی ازینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی مفصل مثل وال ذال در نصرت
استراجی و عدم استراجی باعتبار کتابت باشد و محتمل که مراد از استراجی حدت اول و آخر است چنانچه وادیم پس گویم که اولش
با آخر مترشح و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقد حاصل ضروری آنکه هنگام تغداد ازینها گزیند نباشد و آنچه
بعضی طالب علمان بمسئله بی مقابله نظری گرفته اند تکلف در بیان کاری ناید زیرا ما اَلْقِي فِي الْبَالِ و الله اعلم بحقیقه الحال فقط
فاندر چهار حرف مخصوص لغت قرس را که در نقل منزه است حرف بود در مقام آن است حرف کرده در کلام فارسی بیست و
چهار حرف گفتا کرده اند و از حسن اتفاق بنا کلام فارسی بیست و چهار حرف از آن تو اند بود که ساعات شب و روزی بیست و چهار
است و دیگر وجه ازین آیات حکیم سنائی مستفاد میگردد و بیست و چهار سکون چو از طریق شماره شد بفرسنگ است و چنانچه
تو اگر واقفی بصرف صرف به بدیش کن بیست و چهار حرف به کلمه حق چو در شماره آید عدد حرف بیست و چهار آید یعنی از حرف
دوازده برج پنجمی از حرف دین و دوازده درج به پوشیده مباد که قوله کلمه حق اه مراد بان لا اله الا الله محمد رسول الله
است قوله پنجمی از حرف جان اه یعنی از پنجمی اول لا اله الا الله که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان جان
و در قبول کند در عظمت و بلندی رتب مثل دوازده برج آسمان و از آنکه بهتر از آن قوله پنجمی از حرف دین اه یعنی از پنجم
دوم محمد رسول الله باشد و مومنان این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفریح دل مانند دوازده درج در و در دست و در
مواضع تر از آن **فصل** چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول بیان در قاعده کلی تا بکار آید باید دانست که
حروف معز در اصلی اند که معنی مقصودی و جود آنها متحقق نشود و داخل بنا کلمه باشد همچو خدا که مرکب از خا و دال و الف است یا بدل
از اصل چون خوا و از خواب و غیره و میان هر یک بیاید پس اصل اگر با تخا و مخرج یا قرب مخرج بود قیاسی است و الا نشا و سماعی و حد
از اصل همچو سخوان از استخوان و ره از راه و غیره یا از غیر اصل چون شتر از شتر و غیره و زیادت برای حصول معنی است همچو میراد از
حرف ایجا مفید معنی دعاست یا بلا یعنی چون بیار از آرزو شاه از شناس که با و با زائد است بی دخل در معنی و هر یک ازینها باید و بدل و
زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال و غیره است داخل بنا کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت دادن ساکن و
ساکن کردن مخرک و غیره جهت وضع نقالت است یا برای تغذیر یا برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت مجاز
پس ازینهم واجب است و الا جائز و این کلمه برای شعر است نزدیک ضرورت به برای شکر که جائز شود برای شاعر چیزی که جائز نشود
مغز آنرا عین است در تخلص هر کس از حروف بحال الف است و معنی امرونی زن که بعربی عرب گویند و در کی است در باطن
عضد بسوی ذراع و و احمد از برشی و سخنی و الف گفته و طعمه در عیب است بقدر معنی معشوق تشبیه و استعاره کنند و صرفیان اشارت
بذات عزا سینه نماید در او کار شرط را بان الف اشارت بلفظ الله است و در جواب هر لویه فارسیان اطلاق بر همزه نیز کنند مثل عرب که

الف وصل الف قطع و الف استغنام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و بس اینست آنچه محقق ابو الفتح میدانی در رساله
آدوی لسانی و کلمات بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود حرکت همزه را در آن همزه را الف ممد و در نام است و
اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصرو این همزه الف مقصور گویند غایتش اطلاق قصریه فتحه کند و غیر نکلند تمام شد کلام او الف
بحساب بجد یک عدد دارد و عدد حروف بجد بر طریق شمارند اول بطور زبر چنانچه ظاهر است از این قطعه کتان شمار از ابجد حروف تا
حظی و چنانکه از کلمه ده است تا سخص و یک از قرشت تا ضنغ بود صد و دل از حساب حمل شد تا م سخص دوم بطور
بینه ای از هم حرف اول را گذاشته باقی را بحساب زبر عدد دیگر مثلا الف را که در زبر یک عدد دارد در بینه یک عدد و ده که در بینه از لام
هشتاد و از فاد همزه نیز بحساب بجد بر طریق زیر یک عدد دارد و در بینه پنجاه و دو عدد دارد و در بینه قیاس سایر حروف بعد از آنکه زبر
مع مضموم و باد موصود و راهل عبارتست از یک کلمه یا زیادت که با کلمه دیگر یا زیادت مساوی باشد و حساب حمل چون لفظ کل و لفظ همه
که هم عدد است و عبارت اول من آمن و عبارت علی بن ابیطالب که عدد هر کدام دو عدد و ششده است گویند که خونگاری روم بصاحبقرآن
ثانی شاه جهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست تلقب شما بلقب شاه جهان چه طور درست تو از
ابوطالب کلیم جواب بهم رسانید که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به نظم آورده که داخل جواب نام شد طبعت هند
جهان زردی عدد چون برابر است و بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است و میرزا بدیع نظر آبادی گوید که با عی در کتب ایشان
است و علی است و عالم همه بنده اند و از ادب علی است و آمدنگ و علی موافق بعد و یعنی ننگ سفره ایجاد علی است و بینه بفتح تا هم
و یا بحتانی شد و کسر تعریفش اینکه گرفته شود اسما حروف از لفظی و از آنجا که شروع حرف اول از هر اسم مثلا میم که سه حرف
حرف اول که میم می است اندازند میم باقی ماند آنرا با لفظ او هم مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه است شاعری گوید که با عی
بود یک الف و نا و دو لام و عاجز شدن از کلمه کمالش اتمام از بینه الف علی را بطلب و از نا و دو لام جو محمد را نام و شاعری
گوید که با عی کردی چه حساب اسم الله تمام در کوی محمد و علی که مقام از بینه اسم علی ایمان جری و در بینه اسم محمد سلام و همچنین
در غزلان البند آگاه باش که الف همیشه ساکن باشد بی ضنط و سپلیدن زبان و ما قبل الف توج و در رسم خط با بعد خود هر کس
بسیر خود در واسطه و او آخر کلمات ای چون خاک و باد و صدا و ناله و مانند آن و هر چه متحرک بصورت خط مستقیم یا خط منحنی یا ساکن باشد یا
زبان همزه بود مثل ذنب بکره و آن سکون همزه یعنی کرک و این فرق در عبرت لیکن بنویسند بسیار اطلاق الف بر متحرک و ساکن با ضنط یا بی
لسان یا بر چنانچه از محاوره ایشان بر پیدا است و در تحقیق نوب همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود و در کلمه نیاید و اگر عارضی
باشد جانی در عدد لفظ و جانی در وسط و جانی در آخرش آورده شود و در حد بیست الف مرقوم کرد و چنانکه در نام و اندرون و در وسط است
بی نقطه چنانکه در تمثالی و کبونی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در بینه و حوزده و اگر آتش جا با وجود و
در وسط لفظ همچنان بیست الف نویسد چنانکه لفظ رساله ایت مثلا و از نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تجمی میان لفظ لا و حرف
اشارت برین صورت های است و متاخران همزه را که در عدد کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در ابجد و از او شکل خط کسج عرضی

ان بیخاطر کاشته اند برای مزق از همزه مقصوره آن خط را در چنین الف را الف محدود خوانند و اطلاق الف بر همزه که نسبت الف بود
بظریق مجاز باشد با جمله چون همه حروف تہجی محض بنا بر غرض ترکیب کلمات بمضارع هستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند چنانچه
حروف اصطلاحی بسبب وضع خود برای افادت معانی بحروف معانی موسوم گردند و نسبتی است که هر حرف متنازه داشت و هر یک
از اعراب و سکون و تشدید نیز تعالی از حالات تمام شد کلامی اصل همزه بر دو قسم است اصلی که قطعی نیز گویند اصحی بریده شده از
و وصلی که عارضی نیز خوانند اصحی بر دو قسم است متحرک و منقطع و آن همزه باشد که زبان را در تلفظش جنبی روی و مدوشامل است متحرک
و ساکن با ضغطه را اما متحرک که در او اول الفاظ با بصورت خط مستقیم نوشته شود و مجازا فارسیان الف هم خوانند بسبب اتحاد صورتش در
او اول الفاظ با الفیکه در او وسط و آخر الفاظ آید همچنین متحرک بر دو گونه است محدود و غیر محدود و اما محدود که درین یکی همزه نسبت بصورت
بصورت خط مستقیم و دوم الف و این را در صورت نویسی بدو الف چنانچه در کتابت بین طرز معروف است و در طرز متاخران که
ازین گذشته و این دو قسم است اصلی و وصلی اصلی چون آب و آتش بکسر تا و افتاب و مانند آن که بحذف کلمه معنی شود و مراد از حذف انداختن است
از کتابت نیز و این غیر جائز است و اگر حذف شود در تلفظ و باقی ماند در کتابت و این جائز است بلکه واقع سعدی فرمایند است امروز
بکشت که میزان کشت با کاشت چه بلند شد همان سوخت؛ همزه آتش ساکت شد در تلفظ و باقی در کتابت و این جواز در نظم است بصورت
نه در شعر و وصلی آنکه اگر حذف کند معنی نشود بلکه بر معنی اول مانده چون آشام و شام بمعنی آشامده و طعام و قوت و کتخ بمعنی کفایت
و اکوفت و کوفت و آبنگ و بنگ و آرخ و رخ بمعنی کوشش پاره که بر روی اعضا پیوسته و عبری آنرا تولول خوانند و ہندی متسا کویند
و آفرشن بالف محمود و وال معنی ساکن در او مفتوح و فارسا کن و در شمس که است چرم دوزان را که بر او چرم را سوراخ کنند
و در سخن و اسام و سام بمعنی آس و آرزو و زور و آرنک و رنگ در جوایر نویسند بقول جمهور درین قسم الفاظ به لفظیکه الف محدود
دارد و لغتی است و لفظی که الف ندارد و لقول سامانی هر لفظی که الف ندارد و مخفف لفظی است که الف دارد و لغت علیحدہ نیست و این
اقرب است اینست در شنیدی پس بنا برین قول که در اول بعضی کلمات الف محدود نیز آمده چنانچه مقصورش کرف و غیره که بیاید از قسمین
و آشام و غیره از قسم نخستین و اصلی همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتی است و لفظی که الف ندارد نیز همین مستقادر میشود که اصل
بدون الف است پس قول سامانی محل نظر باشد فائده هر کلمه مصدر بالف خالی ازین نیست که تنها باالف مستعمل است و باقص
و بالحدف مستعمل نیست چون آرزو یا خردش یا برام که بر معنی حرص خوانند و آس سنگی مدور که بدان غلہ آرد کنند یا بالعکس یعنی
بالقص و بالحدف مستعمل است و باالف مستعمل نیست چون ازبوزر حفظ و یا دوستر و ستر بعل که است مخفف است و ستر کی خجر گویند طای
گویند است آن حبس حرام زاده چراست؛ همچو خر عمر کند پیوست؛ افضل الدین خاقانی در مرثیہ گوید معیت حیب و کیوی و شاقا
و ہتان بار کنند؛ طوق و دستار چو ارپ و ستر بکنانند؛ و شاق بکسو و اعلام مقبول و پیر ساده باشند و برین قیاس
است و ستم و شکم و شکر و شتر و شتر و ستم و سلم که است مخفف است یا تنها بالقصر مستعمل است و بالحدف مستعمل نیست چون اختر و خلک
یا بالعکس یعنی بالحدف مستعمل است و بالقصر مستعمل است چون آرام و آرام گزار سکون و آتش و آتش مولوی معنوی فرمایند

موسی اندر درخت هم نشخ می شد آن درخت از نار یا باله و بالقصر ستم است و با حرف ستم است چون الا و الا و
بسکون و او آتش شعله ناک شیخ آفری گوید پیت بر اوج کبند که درون از آن بتابد هر که یافت از زلف قدیل مصطفی الا و الا و در
هندی جای را گویند که در آن آتش بسیار فروخته باشند یا باله و بالقصر و با حرف ستم است چون همانند فسانه
و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و اغلب که اصل باله باشد دلیل او فسانه که بدل است پوره های جامی گوید پیت حیدر
گفت من ندانم زردی او فسانه محوان در پنج مبره عمادی سلطانی گوید ایامات آن مری که در ستایش آید زلف است و کله نه
موی نشانه و بروی بستم نه ریش و دستاره حکمت گفته اند آفسانه و افکانه و افکانه و افکانه و افکانه و افکانه و افکانه و افکانه
مسعود سلمان گوید پیت شکم حادثات استن در از نسیب تو افکانه کهنه شمسری گوید پیت عجب که دشمن ملک در
ارحام و نکر و نیت مانند افکانه و دستاره و ستاره اختر و آفریدون و آفریدون و آفریدون نام پادشاه معروف که
ضحاک را کشته تخریت نشست شیروی طوس گوید پیت زده همان بر پایه کس را فرید که شایسته آفریدون سزیده و استانه و استانه
و ستانه و اول مزید علیه است بدلیل آسمان بفرقانی مخلوط الهما که در هندی کتابی یعنی مطلق ما و او مکان است چنانچه ازین بیت مولوی
معنوی همین مستفاد شود پیت کرئی از قوبه بازم خانه در رستان باشد استانه پس یعنی معروف مجاز بود حکیم سنائی گوید
پیت پیت خم دارد و بنا و از قبل خدمت عذره روی آفریده از شرم بر استانه و دره حیرس طوی گوید پیت حسن زوجه چنان
در پناه شاه کرخت که جز تا نه او نیست هیچ جا مفرش و آبره و آبره و آبره روی جامه که مقابل استراست و چون معنی
استفلا در بر دار و میزان گفت که مرکب است از بر معنی علی و با نسبت پس اصل همین بره باشد است و معنوی گوید پیت عارفش
راجا مپوشیده است نیکی و فرجه جامه کار زابره مشک است و آتش استر و آروغ و آروغ بود معروف بادیکه از راه کلوریه
در آروغ در آروغ و او مخفف آن در آروغ بود یعنی است در آن و آروغ بقاف نیز آمده شیخ اوحدی گوید پیت با چنین خوردن
و چنان آروغ یکی بری زنت خویش بر عیوق و عیوق بفتح عین و تشدید یا تحتانی ستاره است که رخ زنگ روشن در کنار
است کاهکشان که پس شریا بر آید و پیش آن شود دست او حد الدین انوری گوید ایامات چون زخوان پایه خود لاف زده خورد
بگویم پایه خوان بکس زنتش که بد آروغ زنده زامتلا هضم نیابد بدو کوزه ز نفلع پاکر کسی نان خورد و در روشش آروغ زنده
بپوره های جامی گوید پیت نیز گفته چون آروغ استراست به خود گرفت جمله استراست و بعضی در آروغ بر آید تازی بجا
بمزه گمان برده آفرودین بیت بسند آورده در شمسید که در این تحریف است فائده هر الفیکه در وسط کلمه در آید در بعضی مواضع آرا از حرف
در شمار و آن الف در او و با است و به کدام از اشباع حرکت ماقبل خود پیدا شود چون نکوسا یعنی سرگون و سیه سار نینگ زیرا که
شش سیاه می باشد و اما در سیمانیکه در معنی شتر گفته و با م آواز بلند مقابل زیر و جا که کیم فارسی محض و قباله و ناک معنی آروغ و زیبائی
در شمسیدی گوید پیت بر معنی نیک است و اغلب که شیخ نیک باشد و بی ناک که معنی بی حلاوت و بی مزه است حال یافته مجاز بود استوار
رود که گوید ایامات چو سالت شدای خواجهر شست پاک می و جامه از شمسیدی ناک که بر آید کج نقش مایا و کرد که مایا رود

با کوه و خواجهی که مایه کویطت بسوزاند زارم ز عشاق و نوازی ز یرو با می بر نیاید و برین قیاس شمع و او و یار در این زار و نیشان
و چایوک و سخن استار و روی کویطت بودی یار کنون با رطل بر کن موی پیش سخن و اسد اکلما کویطت چه چایوک و سخن
است بازی سگال که در برده دانند نمودن خیال و مولانا مظهر در تعریف اسپ کویطت بنیای آنجا نکه به بند بر روی سنگ و نیشان
پای موربشهای راست و خواجه جمال الدین سلمان کویطت در ریاری کاغذ و اهل کرم دیانیت و ناکمان افتاده و
در مانده ام یابست من و یک بیک کرده عارت بی سرو پایان شهر و تا به ستاد و سر و یار پای و پیرین و تمام شد کلام همچون
بر جمله محدود که در حقیقت اول هجره دوم الف است باء مصدر زائده یا میم نمی یا نون نغنی آید بسبب هجره اول را بیا بدل کنند و حذف
کنند مگر ضرورت شعر و الف بحال خود مانده چون بیار است و میاز زان و نیاز مود که نمیتوان گفت در شکر کلام با راست و یاز ما و ناز مود
بدلیل محاوره فصیح در بران تولید اسپا معروف است و آن سگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ و دیگر که آب و باد و
آدمی و حیوان و دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند بجز باب کرد و اسپا گویند و آنچه بدست گردانند یا چار و اگر دانند اسپا نمیکردند چه
اصل این لغت اس آب بوده بسکون سین و سین را کسره و او ندا اس آب شده با بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف
مکسور میباشد و چون فارسیان الف محدود در ادو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هر گاه بر اول کلمه که مصدر یا الف محدود باشد
یکی از این چهار حرف که باء زائده باء امرو میم نمی و نون نغنی باشد در ادو نزدیک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود
سنگدارند و چون کلمه اس برابر باء افزوده نزدیک الف آنرا بیا قلب گرداند اسپا شد پس اسپای دست و اسپای دم
گفتن صحیح نباشد و مانند اسپا که بخرو کا و گردانند خراسان آنچه بدست گردانند دست اس گویند و چون در فارسی و او
بیا و بر عکس تبدیل میاید اسپا گفتن صحیح باشد و درین لغت با و او هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعضی رحی میکنند
و تغییر با عین حمل بدل شود چون عاقره از اگر که همچنین است در تحفه و غیر محدود بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی نیز بر دو قسم است
اول آنکه معنی مقصود و وجود آن متحقق نشود و بهر چه اگر حذف نتوان کرد چون انجام و ندام و ابلق و نسو و الفتن و روزن
بر جستن بمعنی بهر سائیدن و جمع کردن و انداختن باشد و الفتن با فین نقطه دار و در ال بی نقطه بر وزن و معنی الفتن است
و الفتن با فاء سعه فن بر وزن برداختن بمعنی بهر سائیدن و انداختن و جمع کردن و الفتن بر وزن بر جمع کردن بمعنی
کردن و بهر سائیدن و جمع کردن باشد که بعد حذف ندام و انجام و ابلق و نسو و الفتن و فاضل و فاضل و فاضل بسکون اول
باقی مانده هیچ معنی ندارد و دوم آنکه اگر حذف کنند بی معنی نشود بلکه معنی اول مانده این است نفع است اول آنکه چون ما قبالتن ما بعد
آن که ساکن باشد پیوند با وجود ثابت ماندن در کتابت در تلفظ و تقطیع ساقط باشد چنانچه هجره لفظ از درین پلت بر پیش از
عجب مردم دیده چشم خویش میاکن بهم بر زن در مژگان عالی و دیگر تا شاکن و اینجا هجره مقصور از کلمه از ساقط شد و دوم آنکه بی اتصال
لفظا و کتابت مخدوف شود و بمعنی نکر و بلکه بمعنی اول مانده چون فتان از افنان و سخنان از سخنان و در الزاور و حکیم از زنی کویطت
بریم خانه چون خیزران تو شب در روز و چو خیزران بود اندر تن عدو سخنان و خیزران با یا فارسی و سوم مخدوف چو است که بند

بید خوانند جامی سرباید پست نماید تا کمان از روزه هم به فتان خیزان بسوی او شتابم در صورت بعد حذف ما بعدش را بجزکت
آن خوانند پس فتان بکسر فا خواندن غلط است و این هر دو نوع مذکور برای نظم است و در ترجمه نیز سوم آنکه در نظم و شعر حذف آن
جائز باشد چنین اشکم و شتم و اشکره و اشتم و اشتر و اشجوبه و اشتر و اشکرف و افرا سیاب و مانند اینها که بعد حذف شکم و شتم و اشکره
بکسر اول و شتم و شتر و اشجوبه بضم اول و شتر و اشکرف و افرا سیاب بفتح اول میمانند در صورتی که بعدش را بجزکت آن میخوانند اینها لغات
دری اند که صفت آن یعنی بی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی برخلاف این گویند که این همزه بجهت ضرورت افزاید و اما این
بی همزه موضوع اند همچنین است در حذف فائده اگر چه حذف و افزودن هر دو موضع ضرورت در شعر جائز است اما نفعی در بلاغت و تامل
و بلاغ نضاحت شعار را در حسب که از استعمال چنین الفاظ که در محاوره فارسی متداول باشد و غیر نفوس بود احتراز کنند زیرا که سراسر
شعر در زمره مسموع نشده که استخوان را استخوان گویند و همین است دلیل بر اصلی بودن این همزه اما همزه منضبط که قسم دوم
اصلی است در واسطه الفاظ عربی و فارسی و او اخر کلمات عربی آید اگر کس در صورت یاد اگر مضموم است بشکل و او چون نماید و
وطاؤس و زائیدن و کائوس و اگر در او اخر الفاظ باشد بصورت الف نویسد و برای رفع التباس علامت همزه اخرش کارند
مثل نشأ و طأ و طجأ و مانند این و نشأ بفتح نون و سکون شین و همزه باخر معنی بالیدن و طأ بفتح میم و سکون لام همزه باخر معنی پید
شدن و طجأ بفتح میم و سکون لام و فتح جیم و همزه باخر سیاه گاه و این هر سه لفظ عربی است و در اخر لفظ فارسی الاصل همزه دیده نشد
هر گاه همزه بصورت یا نوشته شود نقطه دادن زیر آن یا خطا است مثل قائل و نائل و دائم و قائم و سنائی و شغائی و مانند اینها
در جواب نویسد همزه بیاء تازی بدل شود چون اندیشه بندیشه با الفتح فکر و تامل و التفحش و بلفحش هر دو معنی جمع کردن استغفیرین
و بسغفیدن بغین نقطه دار بعد سین مهمل بر وزن پرستیدن ساخته و آاده شدن و آسغده و بسغده ساخته و آاده و باله
نیز آمده چون آسغفیدن و آسغده و آسغته بتاء فرقانی که مبدل است مسعود سلطان گوید طیت خاطر عالی تر عارت
کرده کج آسغده نهان تسلیم استاد فرخی گوید ایسات بدانکه چون بکنده هر کان بفرخ روزه بجنگ دشمن و آرون کند
سپاه و آرون بدو و او معنی بازگردد و برشته خورد خورد و خروده کجا بنویسد چنان که هر که نداد و نخورد و از آنچه که بلفحش با و بجاء معنی چون
استه خسته با لفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و درین بحث است چه است بدون ما یعنی استخوان آدمی و حیوانات در
و تخم و دانه میوه است همچنین است در برهان و چون ترائق و شترک این زبان در مندی بسیار است و در مندی است بهاء همزه
بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلبه فارسیان نام آنرا بالف بدل کرده نام دیگر بدان ملحق نموده و معنی مطلق استخوان استخوان فرموده
باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که خسته مبدل است مگر آنکه مبدل البیدل باشد چنانچه در کلام عرب
و او قسم در و الله لا ضربتک بدل است از بلاء باشد لا ضربتک چنانکه در او از بلاء تا الله لا ضربتک چنانچه تصریح کرده بان مبدل
دره و بی لث و بی و الله اعلم است بصواب و درین تقدیر کونسته در اصل معنی استخوان مقعد بود و آنچه در فرزندک نامها است
بمعنی سرین و طرف بجا ز باشد و میتراند که کلمه خسته درین ترکیب برای معنی نسبت بود مثل تا در کونده که مرادف این است و ممکن است

که کرده مخفف نوشته بود تاظم رساله اختلافات کویدیت که نوشته ناکمان چمده مشوره دولت و مراد و دره اسدا حکما کویدیت
په پیسته سنبل هی دست کرده و بر تا پیسته راخته کرده او سنا و محضری کویدیت جو بر روی شانه بر خواب به سمن را
از پیسته سازد سترن به و مجد الدین علی قوسی کویدیت و پیسته و پیسته خساره و روی را کویدیت خیر سر کویدیت لب طب
خواری و آنکه نوشته از زندان کنی چنسته از زندان من کن چون طب سنجایش به و بهر حال مهمل چون بآن و دران و باین
و بدین و باز از تاری چون با او گفته و باز گفته و بز گفته بدون الف محاوره اهل خراسان است و برین تقدیر از مرغ مبدل
در مرغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق است پس آگاه شود و یا در و با کاف فارسی چون اورنج و کرک کالج نام دار
خوارزم و صاحب فرهنگ کویدیت اورنج لغت ترکی است که از معرب ساخته جریانه گفته اند و فارسی کرک کالج کویدیت لیکن ظاهر است
که جریانه معرب کرک کالج بوده و اورنج علی تعریب کاف فارسی بهم شایع است نه بالف سراج سگری کویدیت تهنیت راخته می
تزیب کن کرک کالج به رایت سنجی بر طالع همون رسیده و کرک کالج بضم کاف فارسی و سکون نون و جیم نام دار الملک
ولایت خوارزم باشد و معرب آن جریانه است و ترکان این کج کویدیت بع و بالام چون سک ابی و سک لابی جانوری که جنسیه
ازان هم رسیده و بهر با جامی کویدیت که چه سک لابی بر یا در شمرد و پوستیش کند و خواهم چون فنک به و فنک بفتح فاء ثانی و سکون
کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و این ازان کلمات است که بفنگ ضافت استعمال کرده اند
و بزمن چون اخول و اخل و فنول و نغل بالف و ضم فین مجسم و واد معروف جای که شبان در میان برای رسد سازند
و شبها دران باشند اخل و اخل بدبزه مثل آن و مجد الدین علی قوسی کویدیت اخل لغت ترکیست مولوی معز فریاد اربیات
عم خورید بر شتره بر درین اخل و زانکه پیستی اند و با بر سر کرده بر شرف به و بر و که خران آمدند با غلما به خیر جان و خیر و خیر
یک ساله به هر که بگوید که منم بر شتر شش بنم به کین حرم عشق بودای حیوان نیست نغل به و او در و نا و رو بهر جنگ و پیکار و ظاهرا
نبر و مبدل و مخفف اینست و بود و چون آریخ بمذ و آریخ مرفی و بقصر نیز آمده و میتوان گفت که آریخ مبدل ازنگ است و
آریخ و آرن بد و وارن و مخفف و آریخ و آریخ افاجی کویدیت زمانی دست کرده می جفت خساره به زمانی جفت زانو کویدی
آرن به مضرب شرازی کویدیت که بعد تو ظلم باز و جنگ به باد و شش بر میره از از رنگ به خیر سر و کویدیت زهر سنگ طبع که آیت
در دست به بساک آن که شکستی بنگ شان آریخ به شمس فخری کویدیت بهت چه عم مملکت را که در دفع ظلم به شکست است
شاه استین تا آریخ به و الفون و الفون کلونه ابو الحسن شهید کویدیت آن بنا کو شش که صفا کوئی به کشید است و الفون
بسم به خنیک کویدیت رو کرد در نزد کرد و از و سرخ رویش با الفون کند و تلخ و قوی بقیه قانی و بنین مجسم درخت معروف
که آتش آن تا ویرانند حال اسمعیل کویدیت دارم اسپسی کش استخوان در پوست بهت چون در جوال بهرم تاغ به خنیک
کویدیت کوی چون فلان شدم نه بهانا به هر که چون عمودکی تواند شد قوی به و یکسان و یکسون برابر و هموار و معنی یک طرف
مزید علیه کیست استاد جلالی کویدیت شمار امان به که بیرون شود به سر خویش کیر و یکسون شود به شمس فخری کویدیت

لفظ یکسون پیوسته تا بود چنان به هماره نگینا بحسبیت از با بون به مخالف گوید که کمتر از هیز و با بون است به نسبت بر وقتا پار زین کجک
هماره مخفف همواره با بون محبت و برین قیاس سن بان و در بون محمد القادر نانی گوید پست آنکه مرج نشاء خوانند از دهون با از دانه نشا بوی
آید برون پس آنچه را باب لغت نوشته اند بعضی از برون یاد از هم احتساب کرده و با بون بیرون بیاید فارسی بعد از هیز و بون برودن در
ایون که عرب است و آنرا زون بنام ز با فتح و شریک و هم با زیم بجای نون لغت است و مگاله و مگاله و با ساریا متخانی و سبب مهران
و قاع معنای دین ترکی است بود بهای جامی گوید پست بر صفت و نام نصب ساختن احکام شرعی را به مقدم کرده بر اخبار قرآن یا سخنان
خواجه شیراز گوید شکرتنک شونف هم بطریق سنده زین سنده پار که به مگاله میرود به این بین گوید اسپات قوی که صفت قوس بر
فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز به هر چه برای قوروی آورد رضا به بون قدر که قضا باشد در ان به باز به مگر بوی
فرمایید پست همه قوی و درای همه در چه بود که در خیال در ارد کسی ترا از باز به ناصر و گوید پست دادکن از نام نیک خرابی
عقل ترا نزل دشمن است همچون و با یا چون در معان و بر معان با فتح و ضم سوم سوغات و راه آورد در معانی مزید علیه آن نظامی فرمایید
بسی از معانی تا راج ننگ به بر سوم فرستادنی وزن و سنگ به کمال سبب گوید پست چون فکرت به عراج معنی خرامند همه جور عین آوردن
رشد و طوطا گوید پست هم خاسته بنجر و هم با فتح بگردد از خصم خود قور می و از سن قور معان و در برقی بفتح یا تخانی نزد سیم و این
ترکیب سری و آگوش و یکدشش یکس اول و سوم استراج و اتصال و چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز متشابه کنند
ای که در دو مادرش از یک جنس باشد و از آن بازی خوش خوانند و بعضی بحوب و مانند آن مجاز است و صاحب شرف نامه و سواد این را
در لغات ترکی آورده اند پست نظامی آگوش خلوت نشین است که نمی سر که نمی انجین است به ظمیر المین فارسی گوید پست
نعل می بستند روزی آگوشانت را بر دم به حلقه کم گشت از ان در گوشش قصیر یافتند به این بین گوید پست حیدر فصلی که
کس بی می از تاثیر آن به میکند مستی و مخموری چو چشم یکدشان به و تا زان و تا زان به مرکب است از تا زان که حاصل بمصدر تا حق است
و یکی از حکمت نسبت و بعضی اول را مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی است و اول بون
قوی تر است هر گاه با امر یا نون و سیم نفی و نهی یا سین جهل از لفظ مضاف برود را به نیز بیاید بدل شود چون میگلن و سبب
میگلن و میند از و میند خست و سیاب که در اصل اسل ب بوده چنانچه تصریح کرد بان رسیدی تمام شده کلام او و هم از هر دو
همزه همزه عارضی است یعنی و صی و این نیز در دو قسم است معنوی و غیر آن اما معنوی در عربی با اول اسما و افعال و صل شود بنا بر
حصول بی مختلف از مصدر مثل اگر ام و اسراف و احتمال و اعتبار و افعال و افعال مکرر اول و مانند اینها جمع مثل اخبار و احوال و اوضاع
و مانند اینها بی اول و اسم تفضیل مانند اگر ام و اسراف و مانند آن بیج اول و امر مثل انصر بضم همزه و اضرب بکسر همزه و مانند
بدانکه امر بنا کرده از مضارع امر حاضر از مضارع حاضر و فاعل از فاعل مضارع لام مکرر بر اول مضارع با جزم آخر مثل انصر ب از
یضرب و هم برین قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان بنا پذیرد که عنایت مضارع را که از حرف تین است حرف
کرده باشد مگر مگر که متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن اگر حرف علت باشد چون از تعدد و از تضعیف وضع و اگر حرف

باشد ساخط شود چون تقی و ثانی و اگر ساکن بود نظر کنند برین کلمه که مضموم است یا مفتوح یا مکسور در صورت اول همزه مضموم در اول درازند
آخر را ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون نصر الف و از نقل اقل و در صورتین آخرین همزه مکسور در آخر را ساکن کنند اگر حرف علت
نباشد چون از ضرب اضرب و انفتح انفتح و اگر حرف علت باشد ساخط کرد مثل اوج از شد نحو و از م از تری و اخش از تخشی و اول صسته
علامت واحد مکمل مذکور و نوشت این چون اقل و کاهی همزه مفتوح برای ندای قریب آید و اسم را رفع کند چون آید و اگر دور فارسی
یا مختفی در او آخر کلمات آید مکسور و مضموم باشد و معنی اکثری از اقسام پادشاهات بود اول معنی یا نسبت چون پسته و نقره و چشمه و
و مانند اینها و اگر یا نسبت بعد الف و و ا و ماقبل مضموم آید همزه مکسور قبل از یا خوانند چون طلابی و لمیونی و مینیونی و مشکویسیه
نیکو معنی بهشت و میا هم آمده و مشکو بضم هم و سکون شین بضم هم کاف بود و همچون معنی بتخانه و کوشک و اگر یا نسبت بعد یا ماقبل
مفتوح آید یا اصلی همزه مکسور خوانده شود چون مریانی منسوب به مریای بر وزن روستای نامی است یونانی مریسی ساکن
زفت و قارسیاه باشد و می منسوب بی است دوم همزه یعنی یا خطاب که بعد از الف ایخس و فرما بدیت بوسه بین وادی
ریختن به بازستان که نه پسندید و سوم معنی یا اثبات صفت که معنی هستی در و آخر اسم و حرف آید بدیت فرما بدیت
توان در مکتون بگذارد که پیرایه سلطنت خانه و مثال حرف نظامی فرما بدیت من خاک توام بدین خرابی به تو آب که
که روشن آبی و قوله آب که ای لطفه کدام کسی و اگر این همزه بنون نفی متصل شود معنیستی و بد معنی فرما بدیت
توان نه که از صحبت فریگیرند و کر طول شوی و لبری و کر گیرند بدانکه چون یا معروف و محمول آید این همزه نیز بوسه
معروف و محمول آید و اقسام معروف گذشته و از اینجا محمول شروع شد چهارم معنی یا و وحدت و تنکیر ثابت کو بدیت
کو بری چنین ماه پاره و آخر بنون در مطلع ابرو ستاره و پنجم معنی یا صفت و بعد این بودن کاف میان لا بدیت خواه قریب
ظفر خان کو بدیت چون رشته که آب در بندش برای تاب و آبی نخورده ایم که تابی نخورده ایم خواه بصید سعدی فرما بدیت
بدت خانه را که چون تو همسایه است و ده و هم سیم کم چهار راز و ششم برای اظهار کسره در حالیکه مضاف یا موصوف شود
مثال هر دو بدیت رشته طول امل تا در جهان نموجرت و چه تقدیر بر سرین کاسه خالی شورت و اگر آخر مضاف یا موصوف الف و او ماقبل
مضموم بود نیز بعد این دو تا یاد و قایت زیادت کرده همزه خوانده شود چون جای یار و خدای غفا و سوی میان و روی عروق
چشم برای اظهار ضمیر در حالیکه معطوف علیه شود سیم کو بدیت بخوبی تو کسی کمتر ازین خدا ترا کشیده و دست از قلم کشید خدا
در آخر کلمه کشیده همزه برای اظهار ضمیر خوانده شود و نیز معطوف علیه اگر لفظی بود که آخرش الف یا و او ساکن ماقبل مضموم باشد
ما قبل او عطف همزه غیر مکتوب خوانند ازین شعر بدیت مثال هر دو بدیت بدیت بیاز به طریق صلح کل هم عالمی دارد و تو و تو
ملوکی شیی هر کاری و هر مردی بدانکه بالای چنین یا ارات بود عطف و نام هموز خط منحنی که صورت همزه اختراع
است می نویسند اما همزه غیر معنوی که قسم دوم همزه وصلی است و زائد بر اصل کاهی در اول و او اسطر و او آخر کلمات آید
چون باونی و کر و بر وید که از او درون همزه با وانی و اگر با وانی و او در و برمان معنی در شیی کو بدیت چه کو بدیت که

ابا جانم اشتیاق چه کرده چه کار تا که بفرموده فراق چه کرده یعنی با جام حکیم هندی کویت طاعت بدو گفت ای درانی کام تو چه نیویم نه
جویم بجز نام تو سینه فریاد طاعت بدی را بری سبیل باشد جزا که اگر مرد حسن الی من اسأله در دردی که طاعت تا خوی ابر
کل رخ تو کرده شبی پشتم شده است سوخته چون اشک ماتی به حکیم سوزنی کویت شکر کاره یار است و من عاجزی به که تا
بابی داد او چون کنم بدانکه اگر این همزه در اول کلمه تثنائی آید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بحکیت خود چنانچه از اشک واضح است هر
بر کلمه تثنائی در باسی و حاسی آید ما بعدش ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت بان دهند چون اسم و اشترو بگرف
و صاحب رشیدی گوید این حرف درین صورت حکم الف وصل دارد در کلام عرب و بر تنوع مؤلف کلی نماید و اگر کلی باشد اکثری خواهد بود
تمام شد کلام و بعضی الف را بدلیل اینکه در تر یافته شده اصلی دانند بلکه همزه این الفاظ را اصلی شمارند و بر دستور همزه افزودن
و افکندن و افزودن و غیره را اکثر و صلی و بعضی اصلی دانند و نیارند نشانی از شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین
که موجب تغذیه تلفظ و نقل زبان باشد در آوردن چون سایه ات و درایه اش و سینام و گفته اند و دیده آید و شنیده ایم و خادم
توام و آمده است و رفته است و مانند آنها که سابق گذشت و بعضی این همزه را نیز اصلی دانند و حذف کردند و نشانی از
شمارند و وقت حاجت بازش آورند و گاهی در لفظ است نزدیک اتقان کلمه چه و نه ما بعدش که برای رسم خط است حذف کرده
همزه را بیار تثنائی بدل کرده چیست و کیت و نیت گویند و گاهی بنا بر ضرورت شعر و همزه مکررین را حذف نمایند و مثالش در
صفت بگشت همین حرف گفته شد در لفظ های است و نیز بدانکه همزه ممدود که در او خسر جمع یا مصدر و غیره آید در عربی یا همزه
نویسند برای اظهار مد و در فارسی بی همزه چون نصحا و بلغا و قدما و استفا و اعلا و حمرا یعنی رزن سرخ رنگ و صحر او بیلا
و مانند اینها که در حالت اضافت و وصف چون نصحا عرب و بلغا جمع و قدما یونان و استفا مسئله و غیره و بر دستور حالات مذکور
بعد الف مقصور همزه افزایند چون خدام بزرگ و کداری قرشه و عصا کوسی و رحا دهنده و مانند اینها و در محاوره پارسی این
همزه را بصورت یا نویسند و همزه خوانند چون جای خطر ناک و رضای یار و در عربی همزه گاهی از الف بدل شود مثل امن از ان
در اس از اس و گاهی از واو مثل بوس از بوس و یو خداز یو خد و گاهی از یا چون سیریکه یا یعنی چاه و حیت و شیت که در
بسر و حیت و شیت بود و گاهی از ناء همزه مانند بخت از ارقم مشتق از ارقم یعنی ریختن مائعات و بیتاک از ایاک و تن
از ان اما الف بر دو وجه است یکی اصلی که الف کلمه نیز گویند و این بر دو گونه باشد یکی آنکه بچوبه آنرا حذف نتوان کرد چون
تا زویناز و عبا و قبا که بعد حذف الف نیز و نیز و عب و قب میماند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنرا بنا بر ضرورت و
شعر یا محاوره حذف کنند در بناء کلمه خل روی نمیدانند یعنی ثابت باشد چون رانند و ماند و شاه و ماه و شاخ و خاموشی و در کلمه
و مانند اینها که بعد حذف الف از چهارند و مند و شه و مه و شخ و خموشی و پرکنده میمانند و جهان معنی اول و این سبب تغذیه
ابتدا بسکون در اول الفاظ نیاید و در وسط و آخر آید و همچنین است الف وصلی که حذفش جائز است در نظم و شعر که عارضی نیز گویند
و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخلی ندارد و در ذیل معنوی اشارت بان کرده آید و معنوی بر دو گونه است

اول الفا بیکه در میان الفاظ آید و این بر چند نوع آید نوع اول الفی است که قبل حرف آخر افعال آید و آن در قسم بود و اول
است که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعا را که گویند باید که بتازی دعا علیه خوانند و این قبل حرف اول در مضارع غایب
بسیار آید چون در دعا در رسد رسد و شود شود و مانند آن لیکن در صورت منفی بودن آن فعل فون فنی را بهم نمی ببرد نمایند
بین مناسب است و عا نیز مانند بی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه لفظ مبارک و مینا و میرزا و سعیدی فرمایند طبعت جوان مرد
تکلمه سی مبارک که سلفه خداوند هستی مبارک و همچنین است در تحقیق حافظ کوید طبعت مقام اصی گوشته خراب است به خداش خیر و داد آنکه این
عبارت کرد به حکیم فردوسی که طبعت هزار آفرین بر چنین زن بود به هر آن زن که چون او باشد مبارک و دوم الفی است که کاهی
بمعنی آن بار موجود نماید که بلوال فعال در آید مانند کنا و میرام بمعنی بگنجد و میرم سعیدی فرمایند طبعت جهان آفرین بر تو رحمت
کنایه ذکر هر چه گویم فسان است و باره شرف شرفه کوید طبعت کرد در سر و پای تو پروانه دوام به بوی بد ای شمع که در پای تو
میرام به در لفظ که یا ز لای کوید طبعت بخون کرد و چشم عاشق زار به که بیند جلوه کاه یا ربی یار به و اگر یار در اول کلمه بحال
گفته باشد تا قبل حرف آخر الف در آن نیز در تعداد الف دعائی است نظامی فرمایند طبعت گرفت پدر سپر ما و به که کان شکن که بر ما
و در لفظ بر ساد و مر ساد و ظریف یابی کوید مشهوری ای نوبت تو گذشته از چرخ سی به بی نوبت مبارک عالم نفسی به آوازه نوبت به کس بر ساد
لیکن مر ساد نوبت از تو بکسی به بدانکه آوردن این الف در مضارعی که با حاشی التباس بصیغه ماضی شود جائز نیست چون فتقار
و نند نما و در کشتا و دستا و اگر از مصدر کشتن و کشتن بضم اول اراده نمایند الف دعائی است و از مصدر کشت دن و ستادن صیغه
ماضی که نیز تا التباس نشود و لفظ با و که اگر در محل دعا آید اصلش بود است بضم یا بجهت تخفیف و او را حذف نموده باراضحه داده
با و میخوانند حافظ فرمایند رباعی ای رسم عمد حق بخندار تو با و به فکر زن و مرد جمله در کار تو با و به گفتند که جنگ میروی در صف زخم
اند و محمد و علی با تو با و به و کاهی دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورده افادت معنی تاکید در دعا کنند و در الف مبالغه گفته
نوع دوم تقیم یعنی زنگ که بجهت حسن کلام با ضرورت شعر آورده و در معنی دخلی فرار در چون سیه سار و سبک را بر نیز کار و مکار و آموزگار
و رستاخیز که در اصل سیه و سبک سر و نیز کز و سبک و آموزگار و رستاخیز بوده شیخ سعیدی فرمایند طبعت نماندستم کار بدر روز کار به پانزیر و لغت
کرد کار به حافظ فرمایند طبعت پیار و کف من نه که تا سحر که خشرابی روز سرم سهل رستاخیزه و صاحب ششیدی نویسد که بعضی گفته اند
سر و سار و کار و در وقت طلحه است و از همین قسم است داراب نام پادشاه که در اصل در آب بود چون او را در آب یافته بودند
هم گشت بر این تقدیر الف را ندانند در داراب آورده اند که چون بمن دختر خود را که های نام داشت بدین مجوس خواستگاری کرد
و بهای حاطه شد بمن بعد از آنکه پسر را ندید بگفته سبحان که بدین است در آب سر و او را کافری یافته پرورش نمود و بفرزندی برود
چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد مردم معلوم کردند که پسرهای است بعد از جای او را پادشاهی برگزیدند همچنین است در حرام هر
گفته اند و بعضی درخت است و در آب مرکب باشد از داراب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند برین تقدیر الف را
نمودند و در آب چنانچه موسی که مرکب است از موسی که زبان سر و لفظ موسی تا بوقت است موسی اب چون آب از اعم فرعون

در میان تا بوقت در دریا یا نیل یافته بود برین اسم کمی کشند برین قول دوم است شهادت برین لفظ نشود بوضع سوم به الف ساکن که میان
دو کلمه متجانس یا متباین واقع شود آن الف برای مجر و تقارنت و اتصال بود چنانچه نوشتار نوش یعنی یک نوش متصل بود نوشتار نوش و کلمه نظامی فرق
پست برشت اجزای آن را مکرر کرد و بنوشته نوشتار می در جام کردند و بهیچ ای یکی پس از دیگری بود و بهیچ دیگر ای سر و فرمایند
ز بهیچ آن شب که درم شرح و در لغت را در رخ دادن توان طرح و بهیچ ای خنیدن یکی طغی بود خنیدن دیگر و خنیدن بر وزن
رسیدن یعنی دم زدن و گوشیدن و تیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است زیرا
ای آواز زده گفتن یکی متصل بزه گفتن دیگر است و چنانچه ای یکی طغی بود و طغی دیگر در حق بفتح اول در سکون ثانی جوبی باشد که ماست را بر
زنده تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف جوق است و آن جوبی باشد که بر کردن کا و کردن کاش بند و کا همی بر کا و کردن آ
اطلاق کند و همچنین است چنانکه و خراخر و شکاشک و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع معنی عامی نیز باشد چنانچه در نوشتار و نوشتار
خدا خند و در و از و در واقع این ابیات نظامی فرمایند پست تا رسیدند بر دو نوشتار و نوشتار بر بیابانی از بخارچوشن حکیم انوری گویند
وضع چشم بر جهانی را بهیچان نرم نرم و خدا خنده هم او گویند پست شمر زرمی سیاستم فرمودند در بلاکم ملو کوشش رو از زود یعنی تا
رسیدند بر دو درین حال که دوش یکی متصل بود و نوشتار دیگری دریم در حال که خندیدن یکی مقارن بود و خنیدن دیگر در هلاک من کوشش
درین حال که یک شتابی متصل شتابی دیگر یعنی قدری تاخیر کن و هم ازین قبیل است روانه کفتم و پیانی رفتم ای کفتم درین حال که روی من ملا
بر روی او بود رفتم درین حال که پای من متصل پای او بود صائب گویند پست تصویر وی من از خویش هر دم هر دم که وقت عرض تظلم در
روان رفتم و همچنین است شباشب تا ختم ای درین حال که یکشب طغی بود شب دیگر اینجا شب جز شب مراد است از قبیل ذکر کل و
ارادت جز چنانکه کوفی بسیار شب فته است و از آنکه ماده یعنی بسیار اجزای شب رفته است و همچنین اینجا نیز بمعنی تا ختم درین حال که یک
جز شب متصل بود جز دیگر و همچنین است سر سر با فتم یعنی با فتم درین حال که یک متصل بر دیگر ای طرف متصل بود و طرف دیگر یعنی تمام فتم
و موید است که معنی را استعمال ایشان در محل سر سر بر ظاهر را در مقام الف قوله سر را ازین قبیل است همچنین است در مورد الفضا و در مخفف
نوسید که الف اتصال برای افادت معنی قرب و ملازمت و توالی اکثر در میان دو کلمه متجانس از معنی باء موصود که برای افادت معنی مهبت است
چون زود زود و در در کتا رنگ پای و در ماد و سال سال و لب لب شباشب مانند آن ای رنگ رنگ و پی پی و در مدم و قیا
کن برین و کا می در میان دو کلمه مترادف آید چون تکا بود و تکا و در اینجا بمعنی داد عطف است که نگ و پود رنگ و در بعد از این را بعضی الف عاطف کرده
و این الف بجز این دو لفظ جای دیگر بنظر نیامده و کا می میان دو کلمه متضاد چون ستا خیز و کا می در میان دو لفظ متضاد چون شباز
گویند شباز روز در اصل شب با روز بود بنا بر قاعده که در باب اول گفته شد یک با حرف کرده شباز روز گفتند و باز در نون ماقبل که شباز
مشهور است ظاهراً بگفته باشد و اگر از زبان روز و شب و دیگر روز مراد باشد میتوان شد و الف اتصال جانی معنی ملازمت و در نظامی
فرمایند پست تا رسیدند تا آخر یعنی رسیدند بر دو بلازمت یکدیگر و کا می چیز را بمعنی فاعل آن گویند و هم او فرمایند در هم سختم خند خند
یعنی در یکدیگر سختم خنده خنده و شاید الف خدا از قبیل الف فاعل باشد چون جویا و کوشتا و نوشتار بمعنی جوینده و گوشنده و نوشتار تمام

کلام او و الف اتصال در زبان هندی هم متداول چون چلاصل و در واد و ژو بها گایاک و مولاجول و مثال الف اتصال در زبانین قبل فروع هم گفته اند
و در جواب نویسد زانکه چنانچه در سبزارنگ و شتا سنگ فلاحن و سنگ زوز که بهر آنان بست کردانند و فرقینها است که رنگ بالف و در
الف هر دو آمده به خلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شطیخی گوید پیت سیخ خوشتر ز طعنه دشمن بهشت بهتر ز سنگ شتا سنگ
مولوی جامی سر مایه پیت بگفت این و کشید از زیر پستری چو بر یک بید سبزارنگ خنجره مولانا مظهر گوید پیت تازه باوت کج عیش
ای نفس مشک این پانوشن باوت می لعل از صم سبزارنگ به طبع الدین فارینی گوید پیت آرنک زرد باد چو نازنگ روی خصم باوش بر سر
چو سر گفته بلورنگ به دور نگار و ناور و جاناور شایده که تمام کلمه او برای نسبت بود و مخفف آن و شاید که مزید علیه آورده بود از عالم
رنگ و آرنک و این همون قوی تر است فروع چهارم الفی است که در میان کلمه بخت افادت معنی همه و تمام در آرنک چون سراسر و سربا
و معنی آن هم از سرتاسر که مراد از سر و دم باشد و از سرتاپا است حکیم فردوسی گوید پیت سراسر به بندید دست هوا سواری مدارید فرما
روا پس کسی که فریاد پیت بخدا بیا پیر و دوستی است به جز از دشمن و اندیشه دشنام نیت به و این الف در غیر این دو کلمه دیده
شده صاحب فرنگ همچنین گفته و از مویذ الفضل واضح شود که این هر دو کلمه شکر است میان دو معنی یعنی در حال چنانچه مرقوم شد و در
معنی همه و تمام نیز فروع پنجم الف عطف چون تکا پور و تکا دو معنی تک و پور تک و در و این الف نیز جز این دو کلمه بنظر نرسیده
مولوی مصوی فرماید پیت جز در آن کس که لب و لب خود است با جز سوری که تکت داد تکا پوری مکن به چنین است در فرنگ در جواب
نویسد کای افادت معنی واد عطف کند چون سربا و سالامه و شبها روز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبها روز بنون در رسم خط
بدون تا دیده می شود لیکن در صحت آن قائل است و اصل که واد تکا پور از عالم و شاد و شوش میانی باشد یعنی افادت ایصال معنی کلمه
فعل بکلمه ثانیه کند جامی فرماید پیت چو پیرف هفتین شد یا زینجا و شبها روزی قرین شد باز یخا و در مویذ الفضل نویسد اما آنچه مرکب است از فو
و میان آن الف ساکن است مانند شبها روز و تکا پوری است شبها روز و در و در با پوریدن در و است کایخا الف را بمعنی واد و کووم
با رعایت معنی مقارنت بدلیل آنکه شبها روز ترجمه ثلث ایام و یایا است و سربا نیز ازین قبیل است و متواند که الف اشتدای با
ای از سربا و در جواب نویسد در لب سراسر افاده معنی استیجاب کند معنی ازین سرتان سربا ازین لب تا آن لب بلکه در سربا نیز بدین معنی
یعنی از سربا و این همون قوی تر است و فرقینها است که در صورت معنی عطف استیجاب مجاز عیش و در صورت معنی استیجاب حقیقت
شیرای طرس گوید پیت سراسر به بندید دست هوا سواری مدارید فرمان روا به شیخ شیراز فرماید پیت بخدا و بسرا پیر و دوستی
جز از دشمن و اندیشه دشنام نیت به فروع ششم الف مبالغت که در الفاظ عربی قبل لام کلمه آرنک و ما قبشش مستند کنند و معنی علو کردن
در چیزی از آن مستفاد نمایند برون فعال بفتح فاء و تله بدین مثل صراف و عطار و طماخ و دباغ و عفار و ستار و مانند آنها شاعری
گوید پیت ای زرتوخانه و لیکن بخدا پستار محبوب و قاضی حاجاتی به و در فارسی کای و الف را در یک کلمه بخت افادت تا کید معنی
و مبالغه از معنی قبل حرف آخر کلمه و در کبر و در آخر چون کم شود او و بهر ساد اچا پنجه و الف دهانی اشارت شده است و در معنی گوید پیت سفر از
چو در و ایا کم شود او از جهان نام سفر به و معنی الف درم را که آخر کلمه آید الف تهرار گویند در جواب نویسد کای افادت معنی کثرت و مبالغه کند چو

گویند که در کمال کمال دوم از معنوی الفا نیز که در آخر کلمات این چند نوع است اول الف و آن بضم نون و کسر آن در لغت
صورت و او از راکونید و میان کسادی در مشغول به کثرت و آن با و آخر القاب و اعلام و این چنین مشفق و مهر بانا و صاحبان پادشاهان
و سرور او مانند آن نظامی فرمایند خدا یا جهان پادشاهی تربیت و زما خدمت آید خدای تربیت و الف در خطا برای تربیت
و بیانش در حرف یا آید و پادشاهی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافیه که در صریح ثانی کلمه خدای آمده تا را حرف نوده بنزه و قافیه
میان الف پادشاه که همیشه ساکن میباشد و با که کسره ما قبل میخورد و در نه پادشاهی شد و الف را دو گونه است قسمیکه کسادی مذکور بود
در صنعت تنسیق الصفات که در پیش لاله رخاسمن بر اسرورد و آن کیستی سنگ و لاسمکه آفت جان کیستی و این صفت صفات
نیک یا بر کسی بیان نمودن است خواه آن صفات متعلق بذات موصوف باشد خواه با جزاء آن و در لفظ بدر او بلند قدر کمال اصفهانی
گویند با عی صدر است تا چون من صدر را به در ابدت پناه نیک و مدرا به خوشبید زویدن تو خورسند شود به کثرت کنی بلند
قدر و قدر را به قسم دیگر که کسادی مذکور باشد شعری فرمایند بسا نام نیکوی پنجاه سال یک نام زشتش کنده پایا نام امیر سرور
گویند خورشید بندوستان در رونق دین به شریعت را کمال عز و تکلیف یعنی ای فلان بس نام نیکو او ای فلان خوش بندوستان
او و الف خوشا و بسا را صاحب فرزندت مود الفضا که نیک که این از قسم مذکور است که کسادی مذکور باشد چنانکه کثرت و صاحب تورو
دستور العمل و قافیه که نیک که این الف جهت کثرت است یعنی بسا خوش و بسیار و بعضی برای تحسین کلام گویند چنانچه آید و این از
انواع اشعار است و تفریش در باب ششم آید و هم الف زب و این بضم نون در لغت بر مرده کریتن باشد و معنی مندوب و افاضت
کسادی کثرت و این الف در مقام ماتم زوکی و صحبت و افزوده حسرت و استغاثه در او آخر الفاظ زحم و بکار برای درازی صورت آید و چون
اگا و فریا و او حسرتا و وای و یلا و او غوثا و او مصیبا و در او در یفا و مانند آن شعری فرمایند در واکه طیب صبر میفرماید و این
نفس حسین اشکر بسیارید و شاعری گویند و افزاید و ارعشق و افزاید و اذ کارم یکی شوق نگار افشا و اذ و بقول سید عظیم الله جانان
الف در دو در تقابل برای ندامت که در مندوب شعل است و لفظی در بیخ بران دلیل و صاحب تحفه گویند شاید اشعار استادان بنظر آن
بزرگوار نگذشته اند چنانچه حافظ فرمایند چو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم به کای درینا بود عشق سیدیم و رفت به ای برای
و الف برای ندم است نظامی فرمایند چو گفت آن زلف و آن خالی درینا ز بانس چون نشدلال رای درینا تمام شد کلام او
و الا اجتماع دو حرف ندالازم آید و این غیر جائز است با اتفاق سووم الف فاعل که تفریش کثرت و معنی فاعلیت بخش و بعد
صیغه امر حاضر آید چون دانا و بینا و گویا و شنوا و بویا و جویا یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و بوینده و جوینده و صاحب لفظ
گویند که این بظرف نیست بلکه سماعی است زیرا که در زن و کن زنا و کنا نیاید تمام شد کلام او و اگر بعد اسم آید معنی گفته و در بنده و در چون نیک
و زیبا و فریبا ای نکیب گفته و زیب و بنده و فریب و بنده و این هم سماعی است به قیاسی مجده که گویند با عی هم حیرت نکیب
ازتت به هم جا و در هم پری فریبا ازتت به فرمان همان سجا مژیا که روزه به آن خوب تویی که جامه زیبا ازتت و و کاهی
نون بعد این الف معنی ساخته همان معنی اراده کنند چون بویان و جویان و مانند این چنین است در تحفه پوشیده میا و کوه

همان معنی ارادت است که ای هم فاعل و درین ساهل است چرا که بعد از آن فون صیغه صفت مشتبه باشد نه هم فاعل چنانچه در این معنی است
 الف و فون را در اصطلاح عروض مثالی که آن صحیح گویند چنانچه در حرف یا آید و در عربی الف فاعل در ثلاثی مجرد بعد فاکله اگر در مواضع دیگر است
 معنی فاعل که در چون حاضر و غائب و ناصر و مانند آن چهارم الف مفعول و آن نیز بعد صیغه امر آید عینت بنزد و شوق بی باک و اول
 پذیرا و جرم عاشق زار و ای پذیرفته همچنین است در ملامت و الف لیاقت و این نیز بعد صیغه امر آید آن صیغه را برای
 مصدر کرد و از نظایر آن سر مایه عینت پذیرا سخن برون شد جای گیر سخن که در اول آید شود و پذیرای سخن لائق پذیرفتن بجزو همچنین است در ملامت
 پذیرای روزن و پذیر قبول گفتن را گویند و امر را معنی هم است یعنی قبول کن بیع پذیرای روزن نصیر اروان شونده و پیش برنده و سخن شنونده
 و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرا معنی فرمان برداری باشد و معنی بیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر قبول
 هم است که قبول کرده شده باشد و معنی پیشوا و استقبال هم گفته اند بیع پوشیده مباد که پذیرا است از پذیرفتن حقیقه و می توان
 کاتبی معنی فاعل و کاتبی معنی مفعول آید و الف در آن را است ششم الف زائد که در آن سر کلمات برای حسن کلام یا برای استقامت
 شعر یا برای ضرورت قافیہ آن چون دادا و دادا و دادا و در ویشیا و سلطانی و گفتا و مانند آن معنیست بعد آن گوید است کرد و درین شکسته
 دادا دادا و درین عشق بر چه بادا و ادا و شیخ سعیدی فرماید شکر گفتا بعزت عظیم صحبت قدیم و فانی گوید طلب یا گفتا بر رخ ماهم که
 گفتیم پیشم با ساز بروی مرا نظر گفتیم پیشم: افضل الدین خاقانی گوید عینت بد سلطانی که در بود رخ دل آشوبی به خوشا در ویشیا
 بود و کج تن آسانی با الف سلطانی و در ویشیا زائد است یعنی بد سلطانی که او را در آخرت رخ دل آشوبی بود و خوش در ویشی که او را در عاقبت
 کج تن آسانی باشد و بعضی الف سلطانی را بدین صفت دانند و بودن کاف بیان بعد آن دلیل بر آن آورند چه بعد از صفت
 بودن کاف بیان ضرورت چنانچه در حرف کاف و یا تحتانی گفته آید و بعضی گویند این الف برای تحسین است تمام شده کلام شایسته
 همچنین زائد است الف بار سادین بیت خواجه حافظ عینت خرابان پارسی کو بخشندگان عمرانده ساقی بیج بشارت پیران پارسار
 یعنی پیران با حسن و بعضی پارسا همی فقیر که در این است چه با وجود قوت ملائمت ربط مصرع نانی با اول نظر بلا حظه بیت لاجی که
 عینت که در طرب حرفان این فتنه خوش سراپا در در قصص حالت ار که پیران پارسار استلم نگار قافیہ شود و در این برای خبرت
 پوشیده نیاید همچنین آمده در دستور و جای که بعد الف یا در وحدت یا یاد تکبیر یا با صفت آید چون کدائی اند و مثال با صفت سعیدی فرماید
 عینت کدائی که بر شیر زین نهدند بوزیر را اسپ و فرزند در بد و هر سه قسم یا در ساکن آید و الف نیز ساکن لهذا یاد و قافیہ کرده
 بعد الف افزاینده این یا را بهره مکسر خوانند و در فارسی کاهی بجای الف در چند حرف الف دارد و همزه نویسنده چون در سبزه از و یا
 و بالعکس یعنی حرف ما دارد با الف نویسنده چون رویا از و پیوسته الف مکمل که در او از القاب آید چون اما نام و معا و او قبله کا نام و ملا
 و جان و کر ما محسن و مانند اینها ای امان من و معا و من و قبله گاه من و ملا و من و جان کن و کر من و محسن بن شاعری گوید عینت ملا و کر ما
 باید سلامت به نغمه هم دید روی ننگ و آفت ششم الف نسبت چون فراخا و پنا و در را یعنی نسبت بفرخ و پنا و در را و در
 حی و در دستور نویسد که الف درین الفاظ ارادت معنی مکسر کند معنی فراخ بودن و پنا و در را شدن و در را معنی ظرف بودن و پنا و در را

نویسد که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید فون افزاینده چون فرخنده و درازنا و تارکینا یعنی فراخی و دوری و تارکی سعدی فرمایند پیت یک
قطره باران زابری چکید: نخل شد چو پهنای دریا بدیده و لفظ رستا و چا ازین قبیل است و گویند چنا و اصلین ما بود چون تنگ نا
چه نافات معنی محل میدهد بنا بر اجتماع دو حرفت بجز یک فون را حذف کردند پس الف درین الفاظ بقول اول برای نسبت است
و بقول دوم برای مصدر و لهذا مثال الف مصدر جدا بنا آورده شد و در جواب فرمود الف در رستا نافات معنی جهت کنذ یعنی طرف راست
همچنین است در شیدی و کاهی محض از چنانچه اخیر فرمایند پیت سوی رستا کرده فصور جاست: این سخن سوی حشیت
است و حق نسبت که در همه این کلمات مفید معنی نسبت است و قنار معانی از مقتضای مقام ناشی شده چنانچه تا معلوم شود
نهم الف اشباع و آن در لغت سیر گردانیدن باشد و در اصطلاح پر خواندن هر سه حرکت است که فتح و کسره و ضمه است بحدیکه
حرفی از حروف علت که مناسب حرکات مذکور و اخوات آنها مشهور اند نظیر آید چون او فاده از افتاده و آماده از آماده
بقصر الف و ایستاده از آماده و آیش از آتش بکسر تا و سائیس ز سائس و چو نان از چنان بنا بر ضرورت وزن شعری
اصح چنان و چنین را چون آن و چون این نوشته اند بنا بر ضم شدن دو کلمه جمله ساقط شد چنان و چنین مانند بر ارفع تعالیت و او نیز
حذف شد چنان و چنین کردید سعدی فرمایند پیت او فاده است در جهان بسیار بی تیز از چند و جاقل خوار: شاعری گوید
پیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت: در خرده بحر شعله آتش نزارم: انوری گوید پیت نقره و عهد دولت اولک و جاه
چونانکه طعم ولون ثمر ماه و آفتاب: صاحب قلم گوید الف اشباع در وسط کلمات آید چنانچه در لفظ سار و با شاعری گوید پیت
مرا کوئی ز کویم روسیه سار: چهارانی مرا ای یاسمین بار: و لفظ ستمکار و غیره ازین قبیل است بهر کیف الف اشباع الفی است
که مستفادان از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جلال و جمال و غیره بجهت اقتضای وزن شعر حرف را از آید پس اگر لفظ
در محل فتح آید الف ملحق سازند و جلالا و جمالا خوانند و اگر در محل ضم باشد و او آید و جمالو و جلالو گویند و اگر در محل کسره آید جلالی و جمالی خوانند
اگر الف و او در یا در نظم آید حرف اطلاق نام دارد و بنا بر مطلق گردانیدن حرف روی در طرف کردن قید سکون از آن و نزدیک و دور
شعر حرف اشباع نامند و این در سه حرف مذکور جز اشباع بر سه حرکت تخمیر و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف در ساکن است
لذا بنا بر اقتضای وزن حرکتی را با الفی حرف ساکن را متحرک کنند و الف را بان ملحق سازند تا قاعده فارسی برقرار ماند بیدار زاری
رباعی قافیا اگر تو سخن نیک دانی: پندی بگویت بشنود یکایک: یا: هر کسی مکن که بسن بدد ز تو: شاید که او پیر بود و تو
ندانی: شاعری گوید: دوش شیبی بود خوب و خشانان و متاخران بر کز این الف نیارند و عیب عظیم شمارند و هم الف کثرت
که در او خراسما آید معنی بسیار در چون خورشاد و در اول و خشکامینی بسیار خوشش و بی رید و بسیار و بسیار خشک و خشک معنی
خوش نیز می آید و لفظ اندک ازین قبیل است و بعضی این الف را استمرار دانند و بعضی الف ندا و برخی برای تحسین کلام گویند
و سید علیم الله جانندی شارح بوستان الف اشباع دانند و گویند الف با اصلی است و بس مخفف با است و یا برسی را
بر الف دانند و گویند با از لغت آمده است معنی بسیار و کم همچنین است در تخفیف از و هم الف تسبیه که در او آخر اعلام و القاب

از آنکه چون طلبا فاضلا و صاحبان و نصیر و صدرا و جلالا و کمالا و مانند اینها مثال الف را آنکه مخصوص بر بیت ای صاحبان کهای
خفته است با پسباندگنا صاحبان خراب است و ملا حیدر علی اردبیلی در تاریخ و الذخیر گفته است تاریخ وفات فاضلای
مرحوم که در نزد کشید رحمت و اصل و ملا کشید در حو طالب کوید قطعه شب و در نزد مخدوم طالبانی حیفه دنیوی در تک است که قول
بیشتر است که دنیا است مردار و طالب سک است حدیث شریف الدینا حیفه و طالبها کلاب و در معنی تحقیق نیارند چون
تقیار و سپر او مانند آن و وارث قسم الف قسم که مقسم بر این مثل حقا و در یا یعنی قسم حق و قسم رب سعیدی فرماید بیت حقا که با حق
و در برابر است و رفتن پهای مردی همسایه پشت و در آنکه در فارسی برای قسم یکی همین الف است و دوم باره موحده که بر اول مقسم است
چون جدا و مانند آن و در حرف با مذکور شود در قسم سه چیز باید حرف قسم و مقسم به و جواب قسم نظیری که در بیت تو بخوانی که کرد
که با کنی نظری به سخن که واجب اندر قدر احترام کردن با حرف قسم است و خدا مقسم به و از واجب در آخر جواب قسم در برین شعر است
تجربیت که عبارت از جدا کردن متکلم است ذات خود را و شخصی دیگر قرار دادن و خطایا نیست حرف زدن سپرد هم الف تنوین که در
و در آخر کلمات عربی در مقام نصب نوینند در حالت تحقیق تنوین الف خوانند چون مثلاً و حقا و مطلقاً و طوعاً و کرها و ایضا و مانند اینها و همچنین
منقول مطلق گویند که تعریفش گذشت و فعل بر این کلمات مقدم است ای مثلث مثلاً و حقت حقا و بطلت باطلا و اطلقت مطلقاً و طعت طوعاً و کرها
کرها و ایضا ایضا بصیغه متکلم یا بصیغه غائب مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر شاعری گوید بیت شمع از سوز دل من گریه بسیار کرد
غالباً سوز دل من در دل او کار کرد و در معانی الف الفایکه در لغت عرب بدل تنوین باشد چنانچه الف را بیت رحلا و شریعت عملا
نشانید که روی کنند و اگر ضرورتی اقتضا نماید که از کلمات مشهور که در محاورات پارسی استعمال است چون عمداً و قطعاً و اصلاً و محرماً و تجاوز کنند و آنچه فاعل
فعل بوده است بیت فاعل اسم که شرف اندر سلاطین را کتب پاران خود از ارباب کف شرفاً و عزاً باخته که اگر چه مشهور است معنی بیت چون
نیک نشانه است عیب آن الف پوشیده شده است چهارم و سیم الف جمع چون ما اگر جمع من گیرند معنی بغير لفظ چنانچه در عربی
نحو راجع دو گویند و سابع امرأه خوانند که ضمیر متکلم الفیر است و در آنکه گویند مخفف مان است و این اصح است تمام کلام او و نیز
الف مذکور اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح ایفا فادت می جمع کند چون پیاد و او جاها دورا و دیوارا و مانند آن جمع پیاده و جامه
و نه بشدید را و اصل و دیوار باشد همچنین است در مویب الفضلا یا نرو سیم الف تعظیم و تصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ
و در همه تنافرد سببی گوید بیت نه چید بر خویشتن شیر ناپا که چون رزم آرد در همه تنافرد همچنین است در قلم بهترین با باد بجد و ثانی مجهول و
را عجمی بر وزن معنی سخن که پسیر و خواهرزاده رستم باشد در مویب الفضلا لوب الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و روایت
این در قیاس مذکور است در لغت باز را یا زبیرا چ گفته است باز را یا تصغیر با زبیرا است و تصغیر برای تحقیر باشد و تعلیل نیز و آنکه است
که برای تعظیم آید بر وجه استعاره و برای مدح و شفقت و لطف و ملاحظت آید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانیا و دیوار
که در بیت سابق ازین آمده از قبل است یعنی الف سلطانیا برای تحقیر است و الف درویشیا برای تعظیم و شفقت و سوق کلام
نیز مویب معنی است و محرم جامی گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود و سیم الف یا نیکه در الفاظ عربی ازین بدل شود مثل مصطفی

و مرتضی و عقی و تقالی و مانند اینها این دو کای بی با و کاهی بالف تاقیده که در لفظه و ادن زیرین با خط است و نیز بجای یا بالف نوشتن
خط خواندن یا بالف ضرور مگر برای رعایت قرانی در قصائد نویسد چون دینی از دنیا و مانند این و در فارسی نیز بدل با می آید چنانچه بعضی ا
سلطانیا و در پیشیا بدان وصفت دانند که سابق کثرت مفید هم الف امانت چون مزاج مزاج و از حجاب شیخ نظامی فرمایند چست نویسد
که بر آما می چاشنیچ به مسلسل کن که هر اندر مزاج به الفوری کوید عیت تا ماه روم ازین رو حجاب دارد بی دیده صبر دارونی فل تشکیک دار
و تقصیلت در باب اول کثرت در جواب نویسد الف القدر که در تلفظ آید و در کتابت بی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز است چنانچه اشعار
استادان بران دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل معنی و مانند آن که اسقاط آن در تلفظ جایز نیست اگر در رسم خط خاصه
در قرآن شریف الف نویسد ملا بلائی کوید عیت چویم آن وزن را الله الله طلع شتری در اسیر به جاتی فرمایند تقالی الله نبی
قیوم دانای تو انانی ده هر تا توانا به شیخ نظامی فرمایند عیت است که در کج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم و نیز نویسد الف و بخارا
بعضی گویند که برای معنی انصاف است مثل کند اسمی چیزی که بوی ناخوشش دهد و کنده لغتی است در آن یا بدل آن از عالم خار و خار و ک
و سر که و بخار بضم اول علم و فضل را گویند چون علماء و فضلا در آن بسیار بوده اند بدین نام خوانند و در این قبیل است دوشا بمعنی حیوان دوستید
اسد الحاکم کوید عیت زکا در آن صدوسی هزار از شمار به زمینشان دوشا هزاران هزار به چین است در برهان در رساله سیفی نویسد الف
وصل و تشکیک در میان مصرع واقع شود حرکت از آن حرف پیش از او دهند و الف موقوف شود و ازین جهت او را الف وصل میگویند که پیش از آن حرف
بعد از متصل میشود در تلفظ چنانچه درین مصرع روز سیفی سید از کا کل مشکین نوزنده و در قطع این الف نوشته شود در بصورت تقطیع
روز سیفی به فاعلاتن به سبزه کا به فعلاتن به کل شکی به فعلاتن به منت شده فعلن به و اگر الف موقوف شود در تقطیع چنانکه درین
بود روز سیفی در عمت از دست تنهایی تقطیع بود و نیز با به معانی عین به و سیفی در به معانی عین به عمت از دست معانی عین به معانی
در دست نویسد الف که در اعلام هندی واقع شود در پارسی از الف نوشتن ضرورت و بعضی بر آنند که بهاء مخفی باید نکاشت چون سوانه
و کلیان نام قریب که هندی کلیان سوانا گویند و تحقیق است که اسما در حال الف اعلام مواضع را به بایر نوشت چون گریه و میراگا و سوانه
و کلیان و نیز در احزاب الفاطری بجای نام مخفی واقع شود از الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون بزکا بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده معنی سرکه باشد و بعضی خل بعضی فاصح فاصح و لام شد و محکما بضم میم و فتح جیم فارسی آنچه چیزی بجای کلمه نوشته
دهند که اگر خلاف آن ظاهر شود کنا به کار سازند و قما و قما بکسر قاف بمعنی کیزک و در آنکه برای قوت باه کار آید مولوی روم فرمایند
کند پیران شوی را پند دهند زانکه از رشتی پیری آگند نوشته شده مباد که صفت در آن مثل صفت در اسم فصل و حرف و مثل ک
و کلیات خمس بر دو قسم است یکی عقلی که در اثر باشد میان نفی و اثبات چنانچه این شیء موجود است لا موجود و این صفت عقلی مفید یقین میشود که هر چه
است یا معدوم میان این دو تا واسطه یافته میشود دوم صفت قرانی که آن حکم است بر کبی برای وجود آن حکم در اکثر جزئیات آن
چنانکه میگویند حیوان حرکت کیند فک اسفل او نزدیک موضع در غایتین چنانکه افراد آن در با هم و در دنیا و در میان میا هم درین
قسم صفت یقین نمی شود زیرا که احتمال دارد که بعضی حیوانات خلاف این حکم باشند چون تساح بکسر تا که در مندی مگر گویند که حرکت فک اصلی

ان تردّد وضع پس حصر حمزه اصلی باشد یا وصلی میان محدود و غیر محدود و حصر حمزه عارضی و وصلی و حصر الف عارضی و وصلی نیز میان محوئی
غیر محوئی با فعل حصر عقلی است و حصر محدود و غیر محدود نیز میان اصلی و وصلی مالا حصر عقلی باشد یعنی معنی اصلی و غیر اصلی و حصر غیر محدود و اصلی
در دو قسم آن یعنی اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود و در دوم آنکه اگر حذف کنند معنی نشود و نیز حصر عقلی است و حصر این قسم دوم در
اول حصر سقرائیت چه کجانش دارد نوع چهارم و پنجم را و الف وصلی که در وسط کلمه می آید حصرش در انواع ششگانه مذکور حصر سقرائیت است
و الف وصلی که در آخر کلمه می آید حصرش در انواع هفتگانه مذکور است حصر سقرائیت زیرا که هر واحد ازین قسم مختل است معانی جدا
و حصر الف وصلی که در وسط لفظ آید یا در آخر کلمه تا و بلا حصر عقلی است چه این قسم الف بحت تقدیر است البتة البتة در اول کلمات بیاید قیاس
کن برین تمام حروف باقی را و او دارد که در رسائل تجرایی یافت پوشیده می آید که حروف منقسم شود چند وجه یکی از آنهاست
که حرف مصوت باشد و آن چنین است که نامیده شود در عربی بحروف مرولین و آن الف یا و است که پیدا شود از اشباع حرکات
جائز مرا که چه ضم مجانس و او است و فتحه بالف و کسره یا یا صامت باشد و آنها ما سوا می حروف سه گانه مذکور است و پنج حرف
باقی هستند و صامت کاهی متحرک باشد و کاهی ساکن بخلاف مصوت که همیشه ساکن بود یا بدون حرکت ماقبل اینها از جنس آنها چنانچه
در نسبتی پس الف همیشه مصوت باشد یعنی ساکن با حرکت فتحه ماقبل و اطلاق اسم الف بر حمزه با شتر اک لفظی است چون عین در معانی خورد
اما و او با کاهی مصوت باشد چنانچه گذشت کاهی صامت با بظرف که متحرک باشد یا ساکن که حرکت ماقبل از جنس آنها باشد چون غمزه
و سینه که درینما و او با ساکن است و ماقبل آنها هم مخرج و هر گاه دانستی این را پس بدانکه اختلاف کرده اند درینکه آیا ممکن است ابتدا بحرف
ساکن یا متنوع و خلاف نیت در حرف ساکن مصوت چه ممکن نیست ابتدا با آن لاقاف و اختلاف در حرکت ساکن صامت است پس فتحه اند
قوی بسوی منع امکان ابتدا با ساکن خواه مصوت باشد یا صامت چه تجربه دلالت کند بر امتناع ابتدا با ساکن و نمیتواند قاری که ابتدا کند
در تلفظ ساکن صامت و مصوت و تجویز نموده اند از جماعتی دیگر زیرا که عدم جواز ابتدا با ساکن خاصه لغت عربیت برای اینکه لغت عرب مضموع است
بر غایت احکام و در صامت و استواری و در ابتدا با ساکن نوع لگنت و شاعت و کلور کفین است و جائز است در لغت آخر چون
لغت خوارزمی و برین جواز تمثیل آورده شده است بخورد و در فارس و قضایات در موقوف سوم و خوشی آن جویند پس کلماتیکه در فارسی
حرکت اولش مجهول شد ازین قبیل است چون خورد خورد و خورم و خورست و خوشش خورد و خویل و خویله بفتح مجهول اول و او معدول و صاحب
دلیل بر مضموع بودن این عبارات با شعرا پاستان آورده و خویش و خویشین بکسر مجهول اول و او معدول و خوشتاب و خوششید و خوش
و خوشیدن بضم مجهول اول و او معدول همچنین است در بران پس بنا بر قول جماعت سطر ابتدا با ساکن در پارسی نیز جائز و ثابت است
شده چه حرکات مجهول منزله ساکن قرار داده اند و او دارد که در رسائل تجرایی یافت مخفی نماید که با موضوع است برای ایصال رسالت
فعل یا معنی فعل که آن هر چیزیکه استقنایطه بدون آورده شود از آن معنی فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت تشبیه و فعل التفضیل
مصدر ظرف و جار مجرود و غیره بسوی چیزیکه داخل شود با بران مثال فعل گذشتیم بنیز و مثال اسم من گذشته ام بنیز پس این بار سائید
معنی فعل را که گذشتن است بسوی مفعول خود که زید است و این معنی عام و شامل است بر معانی مرقوم الفریل را بدانکه علت چیز است که برای

این وجودی است در ذاتش پس حاصل از وجود این وجود غیر آن که معلول است و آن برود قسم است اول علت تام که عبارت از تحقق بود
شدن جمله امور است بر تحقق معلول و تفسیر دیگر علت تام چیز است که موقوف نماید معلول بر امر که خارج از آن علت تام است و دوم علت ناقص
این بر چهار قسم است یکی علت مادی که باشد جزئی از اجزاء معلول لیکن واجب نیست که سبب این علت مادی معلول موجود شود بالفعل
چوب برای تخت و طین برای کوزه بلکه بالقوه موجود شود و دوم علت صوری که جز شود از معلول لیکن واجب شود سبب این علت
معلول بالفعل مثل صورت کوزه برای آن و صورت سر برای آن سوم علت فاعلی که باشد ازین وجود معلول چون کلال برای کوزه
و بخار برای تخت چهارم علت غائی که باین باشد وجود معلول چنانچه غرض مطلب از کوزه که آب نوشیدن است و نشستن پادشاه تخت
و وجود ذی این که در خاطر کلال است علت شود مکرره را و وجود ذی این که در ذهن بخار است علت باشد تخت را ولیکن وجود خارجی این
علت غائی معلول است معلول خود را یعنی نشستن سلطان تخت و آب نوشیدن از کوزه در خارج معلول و موقوف است بر معلول خود که تخت کوزه
است و این هر دو خارج میباشند از معلول خود بخلاف دو علت اول که هر دو احد ازینها جزو داخل معلول خود میباشد و سبب در لغت هم است
بر چیزی را که وسیله گرفته شود بآن برای رسیدن مقصود ازین جهت است طریق یعنی راه و باب یعنی در و جل یعنی رسن را سبب که
بر راه که طریق و سبب است که باین سبب شود مقصد و باب وسیله است که باین سبب شود و سبب است که باین سبب شود و باب
در اصطلاح حکما که عرف خاص است چیزی که موقوف علیه بود و عام است که توقف برای مامیت بود یا برای وجود پس اگر سبب تام است
مرادف علت تام باشد و اگر سبب ناقص است مرادف علت ناقص باشد و تفصیلات از کتب اصول فقهی و کتب حکمی باجاست
و هر جا که گفته شود فلان حرف یعنی علت یا سبب است مراد آن باشد که دخول آن علتی و سببی باشد از علل و سبب مسطور بر معلول و
خود را بحسب قرآن چنانچه یاید یا در ادراک در رسائل خواهی یافت **حرف** یا هر چه که با وجهی نیز گویند یعنی امری بسیار جمع کنند
و در پارسی مضاف با ساری آنها آید مانند است با وزیر با و دروغ با و کندم با اش کندم را گویند که علم باشد و امثال آن و مخفف
با و باشد هم مشتق از مولوی معنوی نسر مایه پست همان شایه همیشگی بر خوان انخوان الصفا به همان صاحب دولتی کش دولتش پاد
یا چو ای با و در شیدی گوید یا مخفف یا یعنی اشش مرادف و تمام شد کلام او را با بفتح هزه و ثانی بالف کشیده یعنی با است که عرب مع گویند
چنانکه گویند با تو میکیم یعنی با تو میکیم و معنی اشش هم هست مطلقا اعم از اشش است و اشش سر که و غیره و با معنی بکسر اول نیز درست است
و در عربی سرانزدون و قبول کردن باشد **مع** یا معنی اشش است چون است و معنی اشش است و معنی اشش است و معنی اشش است
با وجود و با وصف ای چون با آنکه و با اینهمه ای با وجود آنکه و با وصف آنکه و با وجود آنکه و با وصف آنکه سر ای
مراتب تطلب کرده که هرگز نتوانم ز تو یک سبب طلب کرد و ای با وجود و با وصف آنکه و نیز مخفف با و ای در جواب نویسد با برتامل پوشیده
نیست که این با غیر آن با وصله است که در حرفه مذکور این جهت است که در اکثر مواضع یکی بجای دیگری استعمال شود چنانچه درین معنی بالطف
ساعتت یبیا میرسد پیش است سخن مسیحائی رسد به صلح رسیدن واقع شد به معنی فاعل است و معنی مع سبب اول با و
دا و کفتم و با او کفتم و معنی مطابقت چنانچه لفظی در باب معنی است و با او بی کج و مال که در دور شد ما شن بر کمال فاعل فرستاد و در معنی خبر است

مورد با او ای موافق در خواست دارد و در کتب شرح چنین آمده است چندان بدو کج و مال نماند پس در مصراع استشاد نشود و بعضی سبب چنانچه درین
قطعه جوین بارگانی که برداشتم: همان بر تو بگذرستم و تو نیز چه داری بآن توشه پاره کن مرا اندرین گوشه بیخنی سرگناه من سب
کسب یا شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت غنوه ام همان جهان را بر تو بگذرستم و در قرض و تصرف تو وادم اکنون تو نیز باید که عرض آن
مرا هم حال من نشوی و در بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معارضه خواجراصفی کویدیت فرادگوه غم را با جان نمیفرودند: مسکین کردن
خرید است ارزان نمیفرودند: و خواجراصفی فرمایست فلک را با هر که بندد کمره بر آب افکند چون ریش سپید عفا بیکه باشد که ریش ترا کاف
است که بخیزد: و میرزا صاحب کویدیت اگر چه لاله طور است روی روشن او: چراغ صبح بود با بیاض کردن او: و بعضی الی خرجه
جمال الدین سلمان کویدیا پیست تاکی ای نور نظر که فلک با دیگران چه چشم از مردم خود روی همان داشتن: آن بری چهره که ما را گران
چشم بر ما و نظر با دیگران میدارند: با لغات تو با من توان مشاهده کردن: که چون کند نظام ریم روح اعادت: میرزا صاحب کویدیت
نظر با ساعده شمس چراغ صبح را مانند برادر که میرضا سر از یک استین با او: و سراج المحققین کوید درین بیت نظر بمعنی نگاه کردن نیست
تا با سنی الی باشد بلکه بمعنی قیاس بمعنی قیاس و اندازه براتی ساعد سیمین معشوق میرضا اگر سر از یک استین معشوق برادر در جمیع
صبح را بسیار کم فروبی رونق بود از قول او فرستاد با او معنی معیت معلوم می شود و این مصرع نیز دلالت دارد که من این
تعارف است زیرا که اگر بجای فرستاد با او فرستاد با او گویند خلاف محاوره میشود در قول او جوین بارگانی کلمه با بمعنی با وجود است پس
بست چنین باشد که من با وجود پیا که برداشتم همان بر تو بگذرستم و برداشتم باید در چنانکایت از نشا جانگیری و پاک ستانی او
و چون بنا بست است نه بمعنی سبب نیز بمعنی سبب نظر دیگر نظر نیامده و تنگن آن توشه و این گوشه با وجود معرفت کشتن سبب آن و این برای
نظیر و تحقیر است و معنی تنگن از آن مراد نیست اتمی بمعنی محظوظ ظهوری کویدیت تفاوت کفر و دین است بمعنی میان عدل او با عدل
ای و عدل کسری و شیخ شیراز فرمایست فرق است میان آنکه باریش در بره با آنکه در چشم انتظارش سرور با بمعنی حلاوت است
اگر با پیست بری چهره با آن بری پیکران باشد ملازمی کج و کور بر گران: بیلناس با کار داران روم: سوسی که فرستند از آن مرز
در بوستان است پس دمی با پسر دردی: که شد قلب شاهنشاهی پدای و پسر برای استعانت حکیم ستانی و مراد است
یکی چشم دل نگرودین ز غم نشان: که ایجا صد باران کس نه میان نرم بینی: چه چهره عری کویدیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود ز غم من صورت حماس: محمد سعید اشرف کویدیت خط شکن است قطع محبت میشود: با سیاهی طفل را مادر زیستان و در
و بعضی فی خواجراصفی کویدیت در یکدیگر و نیاز و نماز با حسن دوست: خرم آن که تا زینان نخت بر حوز دار دوست: خواجراصفی جمال الدین سلمان
کویدیا پیست میدیدم آن رشک ترمود کل صدر و تازه تره دوست: که داند تا در کل کلستان کی رسد: جهان بیارم با استقبال آید: با
توقی از تو که با جان چهار است: و بعضی من صلح محمد قلی سلیم کویدیت حسن مهر و عا بجان است: با هر که عاشق می شود دیوانه است:
و بعضی من تفضیلی با قرا کاشی کویدیت همچنان تیرازف تو با کتفای من: بشیرین ترهت لعل تا قد عسکری: با و اگر سبای کلام بر تجاهل باشد
بر تصحیف یا تجانی خواهد بود تمام شد کلام او و با مفتوح یعنی آسای آن که بین صورت سبب رسید در اکثر معانی ترجمه بود و کسوت تازه